مركز إحياء التراث الإسلامي

رقم الفيلم ١٩٢٢٢

اسم الكتاب : رسالۀ فيروزيه .... الموضوع : تاريخ ....

اسم المؤلف : الميرزا عبد الله الافندي الاصفهاني اللغة : فارسي ....

اسم الناسخ : ....

تاريخ النسخ و محله : من عصر المؤلف ....

اسم المكتبة و محلها : مركز احياء التراث الاسلامي - قم الرقم : ...... ١١٤ ....

أبعاد حجم الكتاب : ....

تاريخ التصوير : محرم ١٤٢١ .... عدد اللقطات : ....

الملاحظات : ....

....

و سنیان بلکه کفار فرنگان و غیرهم نیز گرفتار و ایشان نیز سالهای دراز خود تقیه
دار میکرده اند و از جمله قصه‌های غریبه ایشان حکایت انار است و آن چنان بوده
که حاکم ایشان در آن ایام غلبه سنیان بر شیعیان مرد ناصبی متعصب ملعونی بوده
که نهایت اذیت باین مومنان بیچاره میرسانیده و هر چند میخواهد که از راه
تعدی بحرینیان را از دین و ایمان برگرداند نفعی نداده عاجز میشود لاعلاج
قالبی میکند باین ترتیب باسم ابو بکر و عمر و عثمان و علی و بعد از آن در فصلی که کل
انار نیز نرسیده و انار شکوفه و بزرگ شدن میکند یک اناری را چنانکه بلند درخت بوده
در خفیه در میان آن قالب میکند و آن قالب را بر آن انار میبندد و آن معنی را بهیچ کس اعلام
و اخبار نمیکند و آن انار در میان آن قالب بزرگ میشود تا اینکه باین شکل
که آن چهار نام مذکور در آن انار نقش میبندد و بعد از آنکه آن انار بمرتبه رسیده آن انار را
چیده و قالب را بطریقی که بوده فراموش مینماید که قالب از طرفی گم شود اهل بحرین را
طلب نموده آن انار را بایشان نموده میگوید که تا الحال هر قدر که من شماها را بخوشی
و ناخوشی تکلیف بمذهب اهل سنت و جماعت نمودم شماها قبول نکردید و من از
شماها درگذرانیدم الحال معجزه خلفا علی رغم خدای تعالی اناری را برای حقیقت
مذهب ما اهل سنت باین شکل خلق کرده است پس الحال باید که شماها اعتقاد بمذهب
اهل سنت بکنید و اهل بحرین در جواب آن حاکم ملعون عاجز شده ساکت میشوند
و بعد از آن آن مردم چند روز از ایشان مهلت میخواهند که اگر در بیرون شهر از شماها

از شیعه علی توبه کرده سنی میشوید خوب والا بعد از انقضای این سه روز من همگی شما را
هر گاه بر نگردید بالشدید البته سیاست بلیغ خواهم نمود و بیچارگان اهل بحرین عاجز
و حیران از نزد آن حاکم بی ایمان بر آمده تا شب معطل و سرگردان بوده اند و آخر
الامر فضلا و صلحای ایشان با یکدیگر میگویند که ما ها جماعت شیعیان در بعضی
از جانب خدا و رسول و ائمه هدی مامور شده ایم که استشفاع بحضرت صاحب العصر
والزمان نکرده پس باید که ما ها بآن حضرت در باب رفع این بلیت متوسل شده
خود را خلاص دهیم و با بعضی ایشان از خانهای خود و از شهر بیرون رفته
در تمام شب در صحراها مشغول تضرع و زاری و دعا و نماز و استغاثه بآن حضرت
تا صبح میبوده اند لیکن آن شب فرجی نشود و شب دیگر نیز بهمان دستور میکنند
و باز فرجی [illegible] تا اگر در شب سیم که فردا روز تمام شدن وعده است تضرع و زاری
زیادی بتقدیم میرسانند در حوالی صبح حضرت صاحب الامر علیه السلام بجهت بعضی
از سر آمد علما و صلحای ایشان ظاهر شده بآن شخص میفرماید که شما ها چرا اینقدر
قلق گریه و زاری نموده اضطراب میدارید آن مرد در جواب آنحضرت عرض
و نقل مینماید که چنین واقعه بر ما روی داده پس آن حضرت بآن مرد فاضل
صالح میفرماید که این حاکم چنین تزویری درین باب کرده و هر گاه خواهید
که علاج بکنید او را ابرو و خاطرتان نمایند آن [illegible] که او کنده و انار را
شکل ساخته در فلان خانه در فلان جا تا حال نیز موجود است و بعد از آن

که صبح میشود و کس حاکم بجهة طلب شیعیان اهل بحرین میرود و ایشان بمجلس
آن ملعون میروند و از ایشان طلب وفای بوعده میکند ایشان در جواب
او میگویند که این انار را حق تعالی خود باین شکل خلق نکرده و تو خود بوسیله
میان قالب کردن آنرا چنین ساخته آن حاکم با ایشان تندی و تلخی زیادی نموده
میگوید که این سخن شما دروغ و محض عذر است ایشان بحاکم میگویند که
کسی بانکفته که دروغ گویید چه بمذهب ما شیعیان امام زمان ما حضرت صاحب
العصر والزمان علیه السلم است و ما بآن حضرت توسل جسته ایم و آنحضرت
خود بما چنین خبر داده و آن حضرت بما قالب آنرا نیز نشان داده و کیفیت
توسل خود را بآنحضرت نقل مینمایند و ایشان خود رفته قالب را از بالای
آن طاقچه بزیر آورده بجهة حاکم بیرون می آورند و حاکم مذکور این
مقدمه را که مشاهده نموده واقف برین معجزه میگردد ببرکت آن
حضرت حجت ایمان بدلش افتاده بعد از آن شیعه خالص شده کمال مهربانی
و رعایت من بعد باهل بحرین بتقدیم میرسانند و لیکن در شهرهای
دیگر ایران باقسام مصایب دینی و دنیوی گرفتار گشته بوده اند
و دیگر شهر قم که اهل آن ولایت و لاسیما جماعت اشعریان پوستر
ابا عن جد شیعه اهل بیت رسالت بوده اند و از زمان
ائمه هدی تا این زمان همیشه بر تشیع خود باقی می باشند

حتی در احادیث ارباب عصمت و طهارت مکرر مدح ایشان
وارد شده باز بر ایشان نیز مصایب بسیاری از جماعت سنیان
و خلفای بنی امیه و بنی العباس واقع شد که در تواریخ
مسطور و در مابین ناس مشهور و نقلش در این مقام از مرام
دور است و اما اهل سبزوار نیز که از قدیم الایام شیعه
بوده اند پس ایشان نیز خود باقسام مصیبتها در این مدت
مبتلی و بانواع تعدیات ملوک غیر و حکام سنیان دچار گرفتار
گشته بودند حتی در عهد دولت صفویه و در ایام فترت و تسلط
اوزبکیه شومیه بر بلاد خراسان نیز از راه شیعگی ابتلاها
افتاده بوده اند مؤلف کوچک که حکایت لطیفی از اهل
سبزوار منقول است که در عهد قدیم در زمان ملوک سنیان
سابق حاکمی جهة اهل سبزوار که بنهایت متعصب و در تسنن خود راسخ بوده
تعیین مینمایند و آن حاکم در باب مذهب بر ایشان همیشه سخت گیری
و در باب طلب بر توانگر و پریشان جبر و تعدی میکرده است و ایشان تقیه
شدیدی میکرده اند که لابد شده اظهار بتسنن خود مینموده اند و از جمله حاکم با ایشان
میگفته که اگر شما راست میگویید که اهل این ولایت شما همگی سنی مسلمانند پس چرا در میان مردم شما
نام ابوبکر و عمر و عثمان و امثال آنها اصلا نمی باشد ایشان در جواب او
گفتند

گفتند که در میان ما ها چنین نامها هست حاکم با ایشان گفت که آدمی از شهر خود با این
نام برای من بیاورید ایشان مهلت خواسته هر چند تفحص کردند کسی یافت نشده
و هیچ کس از ایشان نیز راضی باین نمیشد که یکلحظه حمل کرده باین رویه چنین نامی
بر او گذارند تا بعد از زحمت بسیاری شخصی را که کور و کر و لنگ و در نهایت بدشکلی
و قباحت منظر بود پیدا کرده بالتماس بیشمار و تطمیع بسیار او را ابوبکر اسم گذاشته
تبهمت این نام راضی ساخته حسب الوعده او را نزد آن حاکم حاضر ساختند و بعد از انی
که عوض حال خود بحاکم سبزوار نمودند حاکم بر ایشان اعتراض نکرد و گفته که ابوبکر باین وضع
میشود و باین صفت میباشد اهل سبزوار بحاکم عرض کردند که سبزوار دارید که
ابوبکر سبزوار بهتر ازین نمیشود و این مقدمه در میان اهل عالم الحال سالهای دراز
که ضرب المثل شده است حتی مولوی رومی صوفی نیز در کتاب مثنوی خود این حکایت را
نقل و بنظم در آورده و این بیت از آنجمله است که بجهت زین نیز می آید شعر

سبزوار است این جهان بی مدار ماچو بوبکریم در وی خوار و زار

و اما اهل کاشان
ایشان اولا چنان در ایمان خود متعصب و صاحب یقین بوده اند که از قدیم الایام
جماعت شیعیان در کاشان سالهای دراز هر روز صبح نوبتی همگی اهل شهر کاشان
مکمل و مسلح گشته از شهر خود بیرون رفته تا بهنگام شام در بیرون شهر منتظر خروج
امام منتظر حضرت صاحب الزمان قبل از بخشش علیه السلام میبودند و باین امید داری هر روزه خود که
از خواب بر میخواستند که خدمت بمیان جان بسته بد نموال اوقات خود را بسر
میکنانیده اند و لهذا ملا حیرتی شاعر شیعی در رسالۀ غایت شیعگی مردم کاشان

نهایت تعصب سنی گری قزوینیان که همیشه در زمانهای سابق
در تسنن خود شهره آفاق بوده اند چنانچه الحال ببرکت دولت
سلاطین صفویه همگی در تشیع خود چنین اند گفته که خوارم اندر ولایت قزوین
چون عمر در ولایت کاشان و شاعر دیگر که خودش
ساکن کاشان و سنی مذهب بوده در باب وصف
حال خود در کاشان گفته که خوارم اندر ولایت کاشان
چون علی در ولایت عمان حتی همیشه فضلا و علما
شیعه در شهر و دهات کاشان خصوص در قریه
راوند میبوده اند و قصه اهل کاشان در باب
جشنها و کارهائی که در روز عید بابا شجاع الدین
میکرده اند بعد ازین مفصلاً انشاء الله
تعالی مذکور میشود و لیکن آخر الامر
رفته رفته بعلت دیر شدن ظهور حضرت
صاحب الامر علیه السلم و از راه غلبه نمودن
شیاطین انس و جان و تسلط یافتن ملوک و سلاطین مخالفان
و تغلب علما سنیان در سابق زمان بر شیعیان
~~[illegible]~~ جماعت اهل کاشان همگی باز

چنان

چنان سنی متعصب شده بوده اند که از سلف نیز سنی تر میبوده اند بلی شاید قلیلی
از ایشان برای شیعگی قدیم خود باقی مانده و بر طریقه حق ثابت قدم بوده باشند
حتی آنکه مرحوم مبرور شیخ علی کرکی برای هدایت نمودن اهل کاشان نیز
محتاج شده بوده اند که معلم و مرشدی که ایشان را بدین حق هدایت نموده
باشد مقرر و کسی را که تعلیم شرایع دین شیعه بایشان نماید نیز خود تعیین و ارسال
میکرده اند و اینمعنی خود نیز سهل است که احوال مردم اصفهان از قدیم الایام نیز
بوده چه کار ایشان از مذهب تسنن نیز گذشته بوده بلکه همگی ناصبی واقعی
گشته بوده اند حتی قصه غایت نصب و عداوت ایشان با اهل بیت رسالت
بنوعی بر همگی معلوم بوده که ساکنان آنجا ضرب المثل در میان اهل عالم
درین باب گردیده بوده اند و از آنجمله ما خود مجملی بسر شیعه از حکایت عداوت
ایشانرا با حضرت امیر مؤمنان در ینمکان از راه عبرت مؤمنان انشاء الله تعالی
نقل مینمائیم هر چند که نقل آنها از مقصد خود از دین رساله خارج بوده باشد
و همگی این حکایتها را جمعی از علماء معتبر در کتب خود روایت کرده اند و
از آنجمله قطب راوندی در کتاب خرائج الجرائح خود در طی حکایتی آورده
که مردی از مردم اصفهان بخدمت حضرت امیر مؤمنان در مسجد رسول الله
در مدینه طیبه نمود جهت تفصیل آنکه مسائل چند از آنحضرت پرسیده فرا
میگرفته باشد و در اثنای مکالمات آنحضرت خود با آن شخص اصفهانی

انعو

فرموده اند که تو از اهل آن شهری که در ایشان چند صفت از صفات اهل ایمان
نمی باشد و فرموده اند که از جمله آنها آنکه اهل اصفهان در دل خود ایشان محبت ما
اهل بیت رسالت را نمیدارند و بعد از آن در آخر مکالمات آن شخص از آن حضرت
التماس نموده که دیگر حدیثی بفرمایند آنحضرت در جواب او بزبان فرس قدیم
از راه معجزه فرمودند که آروت وَش یعنی امروز ترا همین بس است که گفته شد
دیگر آنکه علمای رجال در احوال ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال الکوفی الثقفی
نقل کرده اند که او برادرزاده مختار ثقفی مشهور صاحب خروج و خون
خواه حضرت امام حسین علیه السلم بوده و این ابرهیم خود اوّلاً زیدی مذهب بوده
و آخر شیعه خالص اثنی عشری مذهب بوده و چهل و هفت کتاب در امامت
و غیر ذلک تصنیف کرده بوده و تا زمان غیبت صغری حضرت صاحب
الزمان علیه السلم نیز بوده است و از جمله کتابهای مذکور او کتاب المعرفة بوده که
در مناقب امامان و مثالب دشمنان ایشان تالیف نموده بوده و چون این
ابرهیم ثقفی فضایل غریب بسیاری در باب اهل بیت رسالت خصوصاً امامان
معصومان و قبایح غریب بیشماری در شان دشمنان ایشان دران
کتاب خود ایراد نموده بوده شیعیان اهل کوفه از آن کتاب متعجب و مستغرب زیادی
دران باب میکنند و از راه دلسوزی باو میگویند و الزام او التماس مینمایند
که متن اینقل این کتاب را ترک و اخفا نموده دیگر آن را روایت و ردو بجهة مردم
احادیثش را

نفعی نمی بخشید تا آنکه در مکه از یکدیگر جدا میشده اند و پیوسته با هم یکجا بوده اند

دشمن دین بوده اند تا آنکه باز در سال دیگر در عرفات و در مکه جمع شده

و باز همچنین میکرده اند و ایشان ما دام الحیوة همیشه بر این طریقه بوده اند

و همواره شیعیان از این برادر نقل حدیث نموده اعتماد تمامی بر خبر او

میکرده اند و سنیان با آن برادر اعتقاد زیادی کرده روایت حدیث خود را

از او نموده موثوق بر اتش در نزد خود میدانند و قصه سیم در باب حکایت

نهایت تعصب و عداوت اهل اصفهان با خاندان رسول رحمی آنکه بعض

علما در کتاب خود آورده که احمد بن الفرات رازی که او از جمله قدما علما

شیعه و مشهور دوران میبوده و با عتقاد جمعی او همین مردیست که مقبره اش

الحال نیز در اصفهان در محله مشهوره بشیخ مسعود است و آثارش تا الحال

نیز موجود است حتی موقوفات کلی و متولی نیز دارد و او با بو مسعود ملقب

و مشهور بوده و حال مردم او را بشیخ مسعود مینامند و او خود در آن

زمان حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام نیز بوده بوده

خود با صفهان آمده و او محدث مشهور اصفهان بوده الحاصل این شیخ مسعود

مذکور قبل از دخول باصفهان کتابی خود در فضایل اهل بیت و لاسیما

امیر المؤمنین علیه السلم نوشته بود و لیکن اکثر مردم حتی جماعت شیعیان

نیز از احادیث فضایل غریبه آن کتاب تعجب میداشته بلکه قبول نیز

نمیکرده اند

نمیکرده اند و او چون خود اعتماد زیادی بر صحت احادیث این کتاب خود
داشته بر خود لازم کرده بوده که حدیثهای این کتاب را نقل نماید الا
در شهری که مردمش دشمن اهل بیت رسالت و ناصبی باشند و تعصب
ایشان بیشتر بوده باشد و خصوص که در باب عداوت امیر المؤمنین علیه السلام
شدیدتر باشند و چون اهل اصفهان در ان زمان چنین بوده اند لهذا
این شیخ ابو مسعود خود باصفهان آمده و آن کتاب خود را همراه خود آورده بوده
نهایت او را جرأت نمیکرده که این احادیث کتاب خود را صریحاً و دفعتاً بجهت
اهل اصفهان نقل کند حتی نتوانسته که اسم مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
بخوبی صریحاً ببرد و باشد پس لابد در باب ذکر احادیث این کتاب خود
تدبیری میکند که هر روزی که خود بمسجد جامع عتیق اصفهان می آمده
و بر بالای منبر می رفته البته حدیثی با این لباس مذکور میکرده که بعضی از اصحاب
پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده است که چنین فضیلتی در شأن او وارد شده است
و اما صریح نمیگفته که آن شخص چه کسی است و با این تزویر احادیث و اخبار بسیاری
در باب فضایل آن جناب و در شأن اهل بیت آن حضرت برای مردم اصفهان
روایت میکرده تا آنکه رفته رفته مردم اصفهان بدانستن آن شخص شوق
بسیاری بهم میرسانند و بعد از مبالغه بسیاری در باب ذکر نام آن شخص که مردم
اصفهان با و میکنند لابد یکروز آخر بر بالای منبر تصریح مینماید که نام آن

شخصی که من همیشه فضایل او را میگفتم علی بن ابی طالب علیه السلام است پس بمجرد
شنیدن مردم این سخن را و نام مبارک آنحضرت را از او همه اهل اصفهان
بسیار در هم و مکدر گشته و جملگی جمع شده و این شیخ ابو مسعود را از
بالای منبر بزیر کشیده آن قدر او را لگد کوب نموده بوده اند که وصف نتوان
نمود و آخر الامر بضرب کفش کیوه او را بقتل رسانیده دمی راستهیل میسازند
ولیکن الحال ببرکت دولت سلاطین شریعت آیین صفویه و سعی
علماء دین مبین شکر الله مساعیهم احوال اکثر مردم ایران خصوصا اهل
اصفهان چه جای اهل قزوین و کاشان در باب تعصب شیعگی بجایی
رسیده که اگر بجهة در زمان حال کل این سه شهر خصوص را اهل اصفهان
و بلوکات و توابع و نواحی اصفهان کردیده تتبع زیادی نمایند که یک شخص سنی
شیعی بحمد الله تعالی در آن حالا بهم نمیرسد مؤلف گوید که اصفهان از جمله
شهرهای بسیار بسیار قدیم بوده در باب بنا کننده آن اختلافی هست و اصفهان را
بجهة این اصفهان میگویند که در زمان حضرت ابرهیم پیغمبر علیه السلام ملعون
نمرود که قصد سوزانیدن آنحضرت نموده بوده بهر یک از ولایات خود
کس فرستاده بجهة آنکه در کشتن آن حضرت داخل شوند هیمه میطلبید
و از جمله باصفهان نیز آدمی فرستاده بوده اما اهل اصفهان در جواب او
بلغت فرس قدیم گفته بوده اند که اسپاهان یعنی آنکه با خدا جنگ کند یعنی

ا اگران تترک شیرا مدی ا ان بسم

اگر ما اگر چه سپاه توایم ولیکن آنچنان سپاهی نیستیم که با جنابی که ابرهیم را پیغمبر
کرده و بجهة خلق فرستاده نیز برای خاطر تو جنگ بکنیم و از قدر رفته این
کلمهای ایشان را مختصر و معرب کرده اند تا که بکلمه اسپاه نه آن اصفهان
ولیکن شهر اصفهان چندین دفعه گردیده و تغییرات یافته چه پیش از اسلام
در زمان پیغمبران سابق شهرستان خود اول شهر اصفهان که بتمه و تمه
شهرش سرا پایین میرفته تا دو سه فرسخ و عمده عمارتهای در کنار رودخانه
زرینه رود که بزاینده رود شهرت دارد میبوده بحیثیتی که در صبح و شام هر روز
بقدر چهارصد آفتابه طلا از بالاخانهای کنار رودخانه بر دستان بسته
برودخانه پایین فرستاده آب را بر کرده بالا میکشیدند و بعد از اسلام که اکثر آن
عمارتها بعلت طغیان آب رودخانه و قتل عامها ویران و خراب شد
ثانیاً برای آنکه از ضرر آب رودخانه محفوظ باشند از آب دور گشته شهر
کهنه بنا شد و مدار خود را با آب چاهها میکنداینده اند و سالهای دراز در آن
طرف معمورهها و بسیار عظیم میبوده و ثالثاً آنها نیز بسبب جنگهای اکثری باز
بایر و خراب گشته تا در ایام دولت سلاطین صفویه مجدداً معمور و شهر نو نیز
بآن ملحق و منضم گردیده است و بالجمله اغلب اوقات اوضاع دین مؤمنان
در ولایت ایران بغایت مختل و برای شیعیان همیشه شوریده میبوده است
تا زمان ظهور دولت علیه کویا لمه که در آن ایام چند نفری شیعیان بقدری تن شد

سبل

بوده اند و بعد از ایشان باز سنیان بر شیعیان غلبه نموده بودند تا اوقات زمان
سلطنت سلطان محمد خدابنده بنا کننده شهر سلطانیه که از نوادهای چنگیز خان
بوده چه در آن اوان در ایران چونکه به برکت آمدن علامه حلی و بسعی ملا حسن
کاشی و امثال ایشان این پادشاه از خدا آگاه بصیرت الحمد سایه خود توفیق
آن یافته که شیعه شده بوده لهذا بقدر پنج شش سالی اوضاع شیعیان ایران
فی الجمله در زمان او انتظامی یافته ایشان از تشویش خاطر بقدری برآمده
بودند که بتقدیر الهی اجل موعود بآن پادشاه مبرور مغفور امان نداده زودی
از عالم فانی بعالم باقی ارتحال نموده و باز باوضاع مؤمنان و احوال شیعیان
ایران اختلال تمامی راه یافته و طوایف ملوک و سلاطین اهل سنت غلبه
بر شیعیان ولایت ایران دست یافته باز تقیه بجهت شیعیان بسیار شدید
گشته بوده تا اینکه چند روزی که پادشاه شیعه مؤمن علی بن مؤید در خراسان
خروج نموده و کتابت با دابی تمام خود بخدمت شیخ شهید نوشته و آن مکتوب را
با وزیر خود بشام ارسال نموده و آنجناب تکلیف آمدن بخراسان کرده بوده
و شیخ شهید عذر خواهی نموده و در عوض آمدن خود کتاب لمعه را در فقه جهة
ایشان نوشته و فرستاده و لیکن دولت این پادشاه موفق نیز از راه
بی طالعی شیعیان ایران پاینده نبوده و زود بسر آمده و تیمور لنگ که سنی بوده
و از طرف دشت قبچاق و ما وراء النهر خروج کرده بر ولایت ایران دست
یافته

تحانیه

یافته بلکه اکثر جاهای معموره از ایران و روم و هندوستان و ترکستان را گرفته ایلدرم بایزید را
مغلوب و اسیر ساخته همراه خود برده و دولت در رفاهیت شیعیان بعد از آن باز بر آمد و بعد از آن
ترتیب سلطنت تیمور و سلسله اش و بجهة تسلط سایر پادشاهان اهل سنت و جماعت در ولایات ایران
بغایة الغایت قوی و شیعیان ایران بی نهایت عاجز و ضعیف شدند و سالهای فراوان بر این منوال
میبودند تا بحدی که همه ولایات ایران مملو از کفر و ضلالت و مثل از منه سابقه اعدای دین بر ملکی
مؤمنین تسلط بنوعی بهم رسانیده بود که کسی از شیعیان اظهار مذهب خود در ایران نمیتوانست
نمود تا آنکه آخر آفتاب عالمتاب دولت ملوک صفویه شکر الله مساعیهم از افق آسمان ایمان طلوع
و ظهور کرده و نور شان عالم گیر شد و پادشاه سکندر جاه شاه اسمعیل ماضی انار الله برهانه
بر ولایات ایران و اکثر توران و بعضی دیار روم نیز مسلط گردیدند در آنوقت جماعت شیعه
از هر گوشه و کناری از بابت آهوان رم دیده بر دور آن پادشاه مهربان شیعیان
از همه مکان خصوصاً بلاد ایران گرد آمدند و یکه یکه علمای شیعه در ایران بهم رسیدند
و بعد از آنکه بمحل برومندش پادشاه جنت مکان شاه طهماسب صفوی نیز
جانشینی پدر خود کرده بدر شد و هر یک از ایشان همت بر دفع اعادی دین مبین و رفع مرتبه شیعیان
امیرالمؤمنین ع گماردند آنوقت اوضاع شیعیان اهل ایران کما هو حقه منتظم گردید ولیکن چون
چنان مجتهد و عالمی در آن اوقات در ایران نبود اکثر شیعیان در اصول و فروع خود باز نادان بودند
تا آنکه در عهد آن پادشاه فردوس مکان نکو شیخ علی کرکی خود از بلاد جبل عامل و دیار شام و عراق
بولایت ایران آمد و آخر الامر باشفاقات شاهنشاهی سرافراز گشته و پیشوای شیعیان و ممتاز گردید

فائدهٔ سیم در بیان نسب بدگهر بدکار عمر بن الخطاب انکه اقوال در باب چگونگی نسب این بدکردار
بسیار و قصص و حکایات قبائح آبا و اجداد او در روایات فضایح جدات و امهات وی بیشمار است
و در کتب شیعه و سنی مسطور بلکه بعضی در السنه و افواه خاص و عوام نیز مشهور است و شرح
همگی آنها درین مقام موجب ازدیاد طول کلام بلکه خروج از مرام است نهایت علی سبیل الاجمال
آنچه گنجایش ذکر درین مقام الحال دارد خلاصه مضمونش اینکه چون جده و مادر بدکار
این ملعون عمر مکار خصوص جده ملعونش که مانند هند مادر معویة بن ابی سفیان نیز از مشاهیر
زناکاران آن روزگار حتی از زنان صاحب علم بوده که بجهت شهرت در پهلوی خانه زناکاری
در در خانه خود علامت علمی برپا میکرده اند و بعلت همین کثرت مجامعت زناکاران با این
ملعونان بوده که زیاده از بیست و دو نفر مدعی پدری این حرامزاده بی ایمان میبوده اند
و مع هذا هیچ یک از ایشان اختصاص خود را به پدری این عمر ملعون معلوم و مشخص
نتوانستند نمود بهر حال شیخ رضی الدین علی برادر علامه حلی در کتاب عدد قویه خود از
کتب سنیان در باب نسب عمر خطاب و همچنین امیر فخر الدین محمد الحسینی متخلص بمجلسی در
کتاب زینة المجالس خود در باب نسبش گفته اند که او ابوحفص عمر بن خطاب بن نوفل
~~بن نفیل بن عبد~~ بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن
عدی بن کعب بن لوی بن غالب قرشی عدوی است و مادرش حنتمه خواهر ابوجهل ملعون
دشمن پیغمبر است و بروایتی مادرش حنتمه بنت هاشم از کنیزان حبشیه بوده و مدت خلافت عمر
ده سال و شش ماه و پنج روز بوده است و عمرش شصت و سه سال بوده و بقولی

نفیل
رواح قرط
رباح بیاء موحده و بعضی بیاء المثناة التحتانیه گفته اند

عمر عمر پنجاه سال بوده است تا اینجا بود مضمون کلام منقول از کتاب زینت المجالس

که این سخن از ان خلق هست و حق در باب نسب بودن این ملعون چون

که علی بن ابرهیم بن هاشم مقیس قمی که او مشاهیر معتبرین قدمای علمای شیعه است و شیخ علی

کرکی در رساله مطاعن عمر و دیگران از شیعیان نیز در کتب خود در باب نسب کثیف این

ملعون بسند خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت فرموده اند

که صهاک ملعونه جده عمر کنیزک حبشی بوده است و الحزبال حضرت عبد المطلب جد پیغمبر صلی الله علیه و آله

میبوده و این کنیزک حبشیه خود حسنی و جمالی نسبت بکنیزان سیاه آن عصر داشته و این کنیزک

چنانچه عادت عرب و طریقه عربستان است بجهت سرکار حضرت عبد المطلب در صحراهای

مکه معظمه شتر چرانی میکرده است و این ملعونه خود خواهش بسیاری بجماع مردان همیشه

و در هر وقت که فرصتی می یافته لابد بآن کار رجوع مینموده پس اتفاق افتاده که روزی نظر

نفیل جد عمر بر آن کنیزک واقع شده بوده پس جد عمر برآن کنیزک عاشق گشته و باین جهت هر دو

ملعون در آخر از مکه بگریختند و با یکدیگر متعه میبودند و این اورا و نیز اسرا...

میخواستند بجمله اسبابها برین و تیره بودند و هر روزه آن ملعونه بجز عمر در چراگاه شتران

خود را بآن ملعونه میرسانید پس باین تقریب آن ملعونه از جد عمر ملعون حامله شده و از او

پدر ملعون عمر را زایید پس چون خطاب بزرگ شده و بحد بلوغ مردان رسید بود نظرش

بما درش افتاده خود را شروع نموده در نظر کردن بحسن و جمال مادر خود

از روی خریداری همیشه نگاه میکرده تا آخر کار در خود عاشق شده پس بحیله مادر خود

رفته

رفته و جبراً قهراً با مادر خودش مقاربت کرده بوده پس مادرش صهاک از این پسر خودش
حامله شد که از مجامعت وی دختری را که مادر عمر باشد زائید پس چون صهاک از این
نوع رسوائی بترسید پس ناچار شد این طفل دختر خود را در جامه پشمی بپیچید و در شب
او را در میان راه خانهای اکابر و اشراف مکه معظمه انداخت پس هشام بن المغیرة بن
الولید که در آن روزگار امیر و فرمانروای ولایت مکه معظمه بوده باین طفل سر راهی بر خورده
پس او خود امر فرمود که این طفل را برداشته بخانه خودش ببرند و بعد از آن هشام
مذکور آن طفل را در کنار زنان و کنیزان خودش تربیت داده بود و هشام مزبور این دختر
طفل را حنتمه نام کرده و طریقه عرب در آن اوقات جاهلیت و قبل از ظهور دین اسلام
چنین بوده که هر کسی طفل سر راهی را برمیداشته و او را تربیت مینمود آن طفل را بمنزله
فرزند واقعی خود قرار میداد پس چون حنتمه مادر عمر بزرگ شد و بحد بلوغ
زنان رسید خطاب پدر عمر نظرش بر حنتمه دختر خودش افتاده پس خطاب را
از این حنتمه بسیار خوش آمده و عاشق جمال وی گشته پس خطاب پدر عمر باز در همان زمان
جاهلیت خواستگاری این حنتمه نموده و حال آنکه خطاب خود نمیدانست که این حنتمه دختر
خودش است که از زنا کردن خودش بهم رسانیده بوده و آخر از حنتمه مزبوره عمر خطاب
بهم رسید پس بنابر این روایت صهاک حبشیه مذکوره هم مادر خطاب پدر عمر بوده و هم خواهرش
و هم عمه اش و همچنین حنتمه مذکوره نیز هم زوجه خطاب بوده و هم دخترش و هم خواهرش
و هم عمه اش ... که این بزرگوار را که پدر رجس و اصل عمر بی اصل بوده ماند کم بود
مؤلف گوید

اینچنین نسب شریف بوالعجبی داشته صاحب این اعمال بوده ... فرعیشان را اگر
عمر خطاب باشد ببین که چه تحفه خواهد بود و هرگاه کسی درین مقام شبهه کرده بگوید
که اگر چنانچه در واقع عمر حرامزاده بودی چگونه پیغمبر رسول ... حفصه دختر آن بی‌ایمان را
بنکاح خود در می‌آوردی پس جواب این سخن بسیار است ...
گنجایش تعرض بذکر آنها نیست ولیکن مجمل جواب لایق این مکان آنکه آنچه از اخبار
شیعه ظاهر میشود اینست که حرامزاده تا هفت پشت از طرف پدران خبیث میباشد
نه از طرف فرزندان چنانچه جمعی نادانان شیعیان ... نموده‌اند بلکه بعضی از دانایان نیز
گمان برده‌اند پس حرامزادگی عمر بد ... درین صورت ... اصلا ...
خواهد بود که بجهت تزویج کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله آن ملعونه را شرعا منافاتی بهم
رسانیده باشد معصیت دینی داشته باشد و دیگر آنکه اکثر احکام شرعیه فرعیه بعد از اسلام
بتدریج بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل میشده بلکه خصوص این حکم آخر الامر در
شریعت مطهره مقرر گشته و این تزویج حضرت رسالت پناه بحفصه ملعونه دختر
عمر ملعون در اوایل اسلام بجهت جلب قلوب آن کافران بوده پس شرعا حرجی برای
پیغمبر در باب این تزویج حفصه نمی‌باشد دیگر آنکه هرگاه عایشه و حفصه باتفاق شیعیان
کافر و منافق و همیشه موذی پیغمبر آخر الزمان بلکه دشمن ... کافران نیز بوده‌اند و با وجود این
مراتب بنابر مصلحتهای دینی مانع از تزویج ایشان بنابر ظاهر شرع نشده بوده پس آنچنی
حرامزاده بودن ایشان خود سهل باشد و چرا مانع نکاح کردن آنحضرت مر ایشان را

میشد باشد

میشده باشد هرگاه اتصافی بوا ابنی بضاعت کثیر المسافت خود در چندین کتاب از کتب معتبره

سنی و شیعه خوانده ام که این صفات خجل عمر آن مقدار حریص بر زنا و شهوت جماع بوده

اند دانسته که عبد المطلب لاعلاج شده همیشه این ملعون را که بصحرا بچرا میبرد

شتران که میفرستاده لا بد از جهل خود محافظت نمیبود تا حتی بغایت محکم میکرده

و قفلی نیز بر بند ازارش می بسته که کسی ازار او را جهت مجامعت نگشاید و آن ملعون

چون بسیار شهوت میداشته تدبیری میکرده که با فرجش دست میزده و خود را از آن

میشده بعدی که ازارش قلدری شسته شود و آن شخصی را که اراده مجامعت با او داشته

از طرف پایین لابد ازارش را میکشیده تا فرجش نمودار شود و از همان موضع

کار رسانی میکرده مولف این رساله گوید که از قرار مدلول این حدیث شریف پس

عمر خطاب خودش و پدر و مادرش همگی کنیز زاده حضرت عبد المطلب جد حضرت پیغمبر

صلی الله علیه و آله و امیر المومنین علیهم بوده اند و چون که بی رضای حضرت عبد المطلب تمامی

همگی اینها بهم رسیده اند پس شرعا همه ایشان ملک طلق عبد المطلب بوده و از آن

جناب بحضرت پیغمبر و امیر المومنین بارث رسیده اند پس این ملعون بر خود بنده واقعی

حضرت امیر المومنین از روی ملکیت نیز خواهد بود پس چه گویان شرعا غلامی

خود سرا قاضی میشود چه جای آنکه دعوی خلافت نموده تسلط بر آقای خود نماید

همین حرامزادگی عمر خطاب علیه اللعنة و العذاب است که جماعتی از فحول علمای شیعه

قصیدها و رباعیها و بیتهای متفرقه از عرب و فارسی بسیار در شان نسب نامه

این ملعونان دونان گفته اند بلکه کتب و رسایل نیز درین ابواب نوشته اند که نقل آنها
درین مقام موجب طول کلام بلکه خارج از مرام نیز میشود و از جمله ایشان
شیخ فاضل کامل عالم شیخ ابو صبی امامی شیعی تصنیف طولانی بسیار خوب
درین باب انشا کرده است حتی ابیات علمای ایشان نیز درین باب نسبت عمر
داده شده و از انجمله در آن رساله شریفه در مواضع دیگر نیز از حضرت مولای ما
امام ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام منقول گشته که آنحضرت خود نیز در باب
نسب خبیث این ملعون عمر خطاب فرموده اند که ما آن بیتها را درین مقام بجهت
تیمن و تبرک ایراد مینماییم و آن ابیات اینست: مَنْ جَدُّهُ عَمُّهُ وَوَالِدُهُ
وَاُمُّهُ اُخْتُهُ وَعَمَّتُهُ : اَجْدَرُ اَنْ يُبْغِضَ الوَصِيَّ وَاَنْ يُنْكِرَ يَوْمَ الغَدِيرِ بَيْعَتَهُ
یعنی آن شخصی که جد وی عموی وی و پدرش نیز باشد و مادرش خواهرش و عمه اش
نیز بوده باشند در واقع لایق او این هست که دشمن بدارد وصی حضرت رسول را
و کفایتی دارد که او انکار واقعه روز عید غدیر و بیعت نمودن با امیر المؤمنین ع
نیز نموده باشد مؤلف گوید که ابیات مذکوره است که مولای متقیان امیر مؤمنان در
مواضع بسیاری که خطاب به ملعون عمر خطاب میکرده اند با آن ملعون یا ابن
الصهاک الحبشیه میفرموده اند و با آنکه در اخبار اهل بیت عصمت و اقوال
جماعت علمای شیعه بلکه در روایات سنیان و در کتابهای ایشان نیز اخبار متعدد
در باب حرامزادگی عمر وارد شده که اگر ما درین رساله متعرض ذکر آنها بشویم

هر آینه

هر آینه این رسالهٔ مختصره کتاب بسیار بزرگی شده البته خارج از مقصد و مرام
نیز خواهد بود لیکن آنچه بعضی از اهل این عصر ما از طلبهٔ علوم شیعه از راه عدم
تتبع و یا بجهت قلت بصیرت خودشان توقفی و یا قدحی در این ابواب خصوصاً در باب مقدمهٔ
حرامزادگی عمر خطاب که انکار مینموده است محض غلط و خطا و از مجرد عدم تفحص و
تصفح خود در کتب علما و یا از سوء فهم و تأمل خودشان در کلمات قدما و فضلا و قلت
مراجعه بتفاسیر شیعه ناشی شده بوده و مع ذلک این شخص خود نیز جرأت عظیمی از بی
باکی در دین مبین در باب این مقدمه کرده است چه در آیات شریفه و احادیث شیعه
درین ابواب و لاسیما در حرامزادگی عمر از کثرت بحدیست که از مرتبهٔ استفاضه و
درجهٔ شیاع تجاوز نموده بلکه از افادهٔ ظن و گمان بگذشته و بحد تواتر و اصل شده
و بمرتبهٔ علم و یقین نیز رسیده است و باید دانست که عمر ملعون خود با وجود حرامزادگی
خودش مثلث و مخنث و مأبون و مطعون و در زبان پیغمبر آخر الزمان در چندین مکان نیز
ملعون بوده چنانچه در کتب شیعیان و سنیان نیز مفصلاً مسطور است و از انجمله حکایت مقدمهٔ تخلف نمود
از جیش اسامه در وقت وفات رسول خدا صلعم و دیگر قضیهٔ عقبه است که در شب قصد رسول صلعم
انداختند و دیگر مکان جمعی از اهل ایمان این حدیث رسول صلعم که واقع شده که المثلث
ملعون در شان عمر اهل ایمان وارد گشته یعنی آن شخص که سه کس مومن با همدیگر از راه دلداری
در کشتن او متفق میشوند و یا انکه سه شخص مومن بناحق باولیای خون بحق او کشته میشوند
آن شخص خودش ملعون است پس چون در قتل عمر بن خطاب ملعون چنانچه بعد ازین می آید

کسر نوزهم تمهید بوده اند پس مقصود باین مثلث عمر خطاب خودشن بوده است و بانسبه کسی چون
بنا حق بتقریب کشته کشتی عمر بحق کشته کشته اند چنانچه در مطاوی این رساله انشاء الله
سبحانه می آید و اگر چه از کتاب نهایه لغت تالیف ابن اثیر لغوی جزری سنی شافعی و از کتب
پس عمر باین دو جهت مثلث بوده است
جمعی دیگر از سنیان نیز در تفسیر این حدیث شریف مفهوم میشود که مراد از مثلث خصوص عمر
نیست بلکه معنی مثلث در کلام حضرت رسالت مطلق آدم نمام و سخن چین است چه این عمل
سخن چینی و افساد آن شخص باعث ضرر رسیدن بسه کس میشود اول بخودشن بسبب
این کار قبیحش ولیکن در عقبی همیشه و در دنیا نیز گاهی و دوم بآن کسی که این شخص
سخن چین خودشن بخلاف حق او را باعث میشود که اذیتی بآن شخص بیچاره که خود
او را اگفته میرسانید باشد و این معنی اذیت رسانیدن به بی تقصیری در دنیا هم شک
که باعث ضرر آخرت وی میگردد و گاه باشد که در دنیا نیز باو عقوبت و تلافی میشود
و سیم بآن شخص بی گناهی که از او این مرد سخن چین سخنی چند برای دیگری نقل و
فتنه کرده است چه این فعل سخن چینی او باعث اذیت رسیدن بآن مرد فقیر مظلوم در دار
دنیا شده است ولیکن حق همان است که الحال نیز بآن اشاره شد که مراد بمثلث درین حدیث
شریف خصوص عمر خطاب خودشن است و این تاویلی که اهل لغت سنیان برای این حدیث
کرده اند هر چند که فی نفسه آن خود سخن درستی باشد و اما مراد حضرت رسول صلعم ازین کلام
همانا که آن نباشد چنانچه نظیر این که در تاویل حدیث قطع کننده درخت سدر نیز که عن قریب
مذکور میشود گفته اند و علت مثلث بودن عمر خطاب بعد ازین انشاء الله تعالی در اثنای قضیه
کشته گشتن

کشته کشتن عمر خطاب بجهة شریک شدن ابولولو و هرمزان و حفینه در تمهید قتل بزرگ
عمر خواهند آمد و هم تا که پسر دیگر مثلث گردیدن عمر آیین باشد که من بعد در طی حکایت کشتن
عبید الله پسر عمر ملعون در مدینه بکان بلکه از روی عداوت هرمزان و دختر ابولولو و حفینه را
مذکور خواهند شد پس بابی جهت عمر خود و همچنین عبید الله پسرش هرد و مثلث و نحس و
وملعون خواهند بود و اگر کسی بگوید که اهل لغت هرگاه خود این حدیث
شریف را بر صفت نمام و سخن چین چنانچه الحال دانسته شد تغیر و تاویل کرده اند
پس چه گویان شما جرات نموده آنرا تغیر داده تنزیل بر احوال عمر خطاب نموده آن حدیث را
باین معنی مقصود خود تعبیر مینمایید جوابش اما اولا آنکه هرگاه این حدیث
شریف را وضعا بر طریق فهم علمای لغت نیز حمل نماییم باز میگوییم که عمر خطاب چون
خود مانند دخترش حفصه و مثل عایشه دختر ابوبکر همگی درین صفت نمامی
و سخن چینی نیز در باب حضرت رسول صلی الله علیه وآله در نزد کفار شریک و سهیم
بوده پیوسته اقدام بران امر شنیع میکرده اند حتی در شان این بدی ایشان
نیز بخصوص در قرآن مجید آیها نازل شده پس عمر خطاب بنا برین تفسیر هم خود داخل در طایفه
مثلث و خودش ملعون نیز خواهد بود و اما ثانیا پس بجهة آنکه در تالیفات
کتب لغت شیعیان ازینمقوله سخنان بجهة عدم اطلاع ایشان بر احادیث
مخصوص مومنان و اسرار پنهانی شیعیان بسیار رخ مینماید و اینچنین
اشتباهات از ایشان مکرر بلکه بسیار واقع میشود و از جمله آنکه در حدیث

رسول صلی الله علیه وآله چنانچه پسر شیخ طوسی رحمه الله در کتاب امالی خود روایت
کرده وارد شده که آنحضرت سه مرتبه فرموده اند که لعن الله قاطع السدرة
یعنی لعنت کرده است خدای تعالی بر برنده درخت سدر و در نهایه ابن اثیر جزری
روایت کرده که آنحضرت فرموده اند که من قطع سدرة صوّب الله رأسه فی النار
یعنی هر کس که درخت سدر را ببرد حق تعالی میگرداند ومیل دهد سر او را بجو
و سرنگون او را باتش جهنم می اندازد و این حدیث با وجود آنکه در کتب معتبره
سنی و شیعه از لغت و حدیث نقل شده سنیان چون از حقیقت حال اسرار
آل رسول رحمن مطلع نیستند لابد گاه نسبت تشویش و غلط و اضطراب
باین حدیث داده اند و گاهی لاعلاج شده انواع معانی لچر و پوچ
بسیاری در باب حل این حدیث شریف از پیش خود مذکور کرده اند
و تا الحال سنیان خود اصلا ادراک اصل معنی این حدیث شریف را نکرده اند
بلکه تخیلات [illegible] و اختراعات [illegible] و پوچات در تاویل این حدیث
بر قالب زده اند و اما عارف متتبع و واقف بر کتب معتبره شیعیان و مطلع
بر اسرار اهل ایمان و دانای خبیر از آثار ائمه ایشان میداند که مراد آنحضرت از این
حدیث درخت سدری بوده که در کربلای معلی بر سر قبر حضرت امام حسین علیه السلام رسته بوده
و مقصود از قطع کننده آن ملعون هرون الرشید خلیفه عباسی و متابعین این امر خطیر بوده اند
و شرح معنی این حدیث شریف کما هو حقه طولی دارد و مجملش آنکه قبر مبارک آنحضرت اکثر [illegible] مطاف شیعیان

بلکه بحوکاه

بلکه سجده‌گاه انس و جان می‌بوده و لیکن سنیان و ناصبیان ولاسیما خلفای امویه
و عباسیان پیوسته در اطفاء نور امکان ساعی می‌بوده‌اند هر قسم تدبیری که ایشان را
ممکن بوده در هر عصری در باب تخریب آن مرقد مطهر و قطع طریق زائران آن
مشهد منور از کندن قبر آنحضرت و آب انداختن و کشتن آن مکان و کشتن
کلفران چندین هزار نفر شیعیان را جهة آمدن به زیارت آن امام مظلوم کوتاهی
ننموده‌اند چنانچه بجهة سر آن مکان شریف یک درخت سدری باقی مانده که جهان
علامت قبر آنحضرت می‌بوده و آن را نیز اعدای دین چنانچه در کتاب [illegible] عباسی از راه
تعصب بریده بودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله بجهة خود از راه معجزه قبل
از وقوع بسالهای دراز بر قطع کنندهٔ آن درخت سدر بعلت عداوت این قطع
نمایند با آنحضرت خبر داده و لعنت نیز فرستاده بوده و چند در زمان متوکل ملعون
خلیفهٔ عباسی اولا امر نموده و [illegible] قبر مبارک آنحضرت را کنده بودند که آثار قبرش
نشاید مندرس و برطرف شود و آخر که بعد از تعب آن قبر شریف را کندند بمعجزه
آنحضرت جسد مبارک آنحضرت را تر و تازه بنوعی که گویا الحال شهید گشته
مشاهده نموده بودند و ثانیا نیز آب بر آن مرقد مطهر انداختند و آب نیز بامر خدا
ستون‌وار ایستاده و پیش نرفته و حیران شده و بر دور آن قبر مبارک حلقه زده بود
و با چنین اطراف قبر آنحضرت را تا الحال نیز حایر میگویند و ثالثا مقرر کرده بوده
که در اطراف قبر مبارک آنحضرت جماعت کبران سکنی نموده زراعت کرده پیوسته

کتیلک میکشیده باشند تا که هر وقتی که کسی را به بیند که بزیارت قبر آنحضرت
می آید کبران خود او را بتیر زده بکشند و مؤمنان با وجود اینمعنی باز ترک
زیارت آن مرقد مطهر نموده اند و شبها شیعیان در خفیه بزیارت آنحضرت
نهار رحمت می آمده اند و بآن تقریب هفتاد هزار شیعه بر سر زیارت آنحضرت
دران مکان بردست کبران شهید شده بودند و باز ائمه ما علیهم السلم شیعیان خود را
امر بزیارت آنحضرت مینموده رخصت ترک زیارت آنحضرت دران اوقات
بجهت شدت تقیه نمیداده اند تا آنکه آخر الامر حق تعالی فرجی برای شیعیان
کرده و متوکل ملعون بامداد غلامان ترکی که خودش برای محافظت خود خریده
و سالها تهیه نموده و بهم رسانیده بوده بنفرین حضرت امام علی نقی علیه السلم چونکه
متوکل ملعون بآنحضرت خفت تمامی داده و در هوای بسیار گرمی در سامره آنحضرت را
پیاده بجلو خود مدت مدیدی برده و تعب بسیاری داده لاجرم آن ملعون بهمان نفرین
این امام امین مامون بعد از سه روز چنانچه آنحضرت خود نیز خبر باینمعنی داده بود
کشته گشته و جناب اقدس الهی او را بعد از اندک زمانی چنان مستاصل [illegible]
و تلافی را با آن ملعون برای تسکین قلب شیعیان و دوستاران اهل بیت فرمود
چند وزنی بقدری شیعیان خلاصی بهم رسانیدند مجملاً چنانچه در تخریب بنیان
قبر حضرت سید الشهدا آن ملعون در حال حیوة خود بی نهایت اهتمام نموده بود حضرت
حق تعالی در عوض آن اولا تخریب اساس عمر و دولت آن ملعون فرموده

وثانیاً

وثانیاً شهر سامره را با آن عظمت در اثنای فرصتی که آن ملعون خود بهزار شوق
و آرزو و سعی و اهتمام خود آبادان کرده بود خراب و یاس کرده اند تا باین حد که
اثری از آن سوای قبر مبارک آنحضرت چنانچه الحال مشاهده میشود نماند
ولیکن مولای ما حضرت امام علی نقی علیه السلام در اوقاتی که بجبر این ملعون متوکل
از مدینه طیبه اخراج و بشهر سامره در عین آبادانی آن شهر تشریف شریف ارزانی
داشته بودند آنحضرت ازین قسم خرابی قبل از وقوع آن بسالهای بسیار خود نیز
خبر داده بودند چنانچه شیخ جلیل طوسی در کتاب امالی خود و ابن شهر آشوب
مازندرانی در کتاب مناقب خود آورده اند که ابوموسی عم ابی المنصوری روایت
کرده که روزی از روزها مولای ما امام علی نقی هادی علیه السلام که در سامره میفرمودند
که ای ابوموسی مرا که بسامره آوردند بجبر بود و من خود بآن آمدن راضی نبودم
و اما اگر حالا مرا از سامره بیرون برند هر آینه بجبر بیرون برده خواهند بود
راوی میگوید که من عرض کردم بخدمت آنحضرت که سبب این چه باشد ای آقای
من آنحضرت فرمودند که بجهة خوشی هوای این شهر و گوارایی آب آن و کم
بودن درد در آن و بعد از آن آنحضرت فرمودند که بعد سر من رای چنان خراب
شود تا بحدی که درین شهر همین یک کاروانسرای باقی بماند و یک شخص بقالی که برای
راهنمای و اعانت مترددین در آنجا ساکن می باشد و علامت تلافی خرابی این
شهر تدارک کردن عمارتیست که در روضه مقدسه من بعد از خرابی میشود و

ابن طاوس مذکور در کنار آن کتاب امالی شیخ طوسی مذکور در جنب این حدیث بخط

شریف خود نوشته که داستغرب بوده آنحضرت صلوات الله علیه که در عصر ما

چنین واقع شد که آنحضرت خود خبر داده اند یعنی در باب خرابی شهر سامره

بالکلیه و باقی ماندن هیچ یک کاروانسرا و یک بقالی بجهة مترددین

که این کمینه نیز در کنار این حدیث مذکور خود نوشتم که داستغرب بوده آنحضرت صلوات

الله علیه در باب آن چیز نیز که در آخر این حدیث خود خبر داده که تدارک آن خرابی

شهر مزبوره تعمیر نمودن قبر مطهر و روضه منور آنحضرتست چه این معنی نیز در ایام

سلطنت اعلی حضرت شاهی ظل اللهی بحسن سعی تمام بعضی مقربان این درگاه

خلایق امیدگاه نیکو کردار توفیق آثار بعد از انهدام بالکلام با وجود غلبه دولت

رومیه شومیه بنوعی تعمیر شد که انشاء الله تعالی در زمانهای [illegible] خواهد یافت

و ازین هم حضرت کریم علی الاطلاق امید آن داریم که بوسیله خیری تمامی مشاهد مشرفه و [illegible]

مطهرات دیگر ولایت عراق بدست اولیای دولت قاهره در اندک بهتر ازین عملی آن مراقد متبرکه [illegible] آید

باشد و اما اینکه ارکان سلطنت باهره کمر جد توکل بر آوردن آب فرات بارض غری و نجف اشرف

پس آن نه امریست که تمشیت آن قبل از ظهور قائم آل محمد [illegible] بتوانند داد چه ابن طاوس

بیت رسالت ظاهر و متعین میگردد که بعد از خروج حضرت صاحب العصر والزمان آنحضرت خود [illegible] فرات

بیله آب را بنجف اشرف آورده باغستانها و عمارات بر کنار آن انهار ساخته آنوقت مردم

رفاهیتها حاصل شود و لهذا ملوک صفویه خود در ایامی که ولایت بغداد در تصرف ایشان بوده با وجود آنکه آب فرات

بنجف اشرف که جاری کرده اند بانتظام نگشته در اندک فرصتی آن نهرها انباشته گشته و [illegible] کاهو خشک گردیده بوده

... مشتمل بر دو فصل است فصل اول در تحقیق احوال بابا شجاع الدین ابو لؤلؤ فیروز
مؤمن متقی با فرهنگ فیروز جنگ رحمة الله تعالی علیه و بد و حال و مآل کارش و بیان
آنکه او مرد مسلمان پاک اعتقاد و شیعه خالص خاص حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
بوده بلکه از جمله فدویان جان نثار آنحضرت نیز میبوده است و مطلان آنچه
سنیان اقتدا به پیشوای خود عمر خطاب نموده از راه تعصب و عناد کاذب کرده اند
که این مرد مؤمن خود نیز مثل خود شان کافر ان بی دین و ایمان بوده است مخفی نماند
که این بی بضاعت خود تفصیل احوال فیروز مذکور را در جلد دوم از کتاب ریاض
العلماء که در احوال فضلاء شیعه و غیره بعربی در قریب ده مجلد تالیف نموده مذکور
ساخته است و آنچه لازمه تفحص و تحقیق احوال او بوده در ان مجلد مذکور
خود بعمل آورده لیکن الحال درین رساله عجالة بقدری که شایان
شان این زمان و مکان بوده باشد انشاء الله تعالی نیز ایراد می نماید و لیکن
عمده احوالش درین مقصد اول انشاء الله العزیز مشروح میشود و باقی احوالش
در مطاوی مطالب مقصد دوم نیز بعون الله تعالی مذکور خواهد شد که
بابا شجاع الدین چنانچه عن قریب وجهش می آید لقب شریف این مرد بزرگ بوده
و اسم عزیزش فیروز که لفظ عجمی است میبوده است و کنیه لطیفش گاه ابو لؤلؤ
و گاه ابو لؤلؤه بوده و چون او را دختری میبوده که ویرا لؤلؤ یعنی دانه مروارید
می نامیده اند لهذا پدرش را ابو لؤلؤ میگفته اند و بعد ازین در طی تحقیق

مسلمان شدن هرمزان نیز تشیعه بودن این ابو لؤلؤ و مجمل قصه این دختر و حکایت
کشته کشتن ابی بنا حق بر دست عبید الله پسر عمر انشاء الله می آید و بباید
دانست که فیروز نام که صاحب نام و نشان بود در حوالی همین عصر بابا شجاع
الدین مذکور چندین کس دیگر از صحابه و تابعین و تبع تابعین غیر همین
فیروز مزبور بوده اند که احوال ایشان بیکدیگر از راه عدم
تتبع بر جماعتی از نادانان مشتبه شده و میشود و لابد باید
اشاره بمجمل احوال ایشان نیز نمود اول ابو عبد الله که ابو عبد
الرحمن نیز گفته شده فیروز دیلمی حمیری که او خود نیز بخدمت
حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله نیز رسیده بوده و از جمله
صحابه است و بقول بعضی او خواهر زاده نجاشی پادشاه حبشه
نیز بوده و اصلش از قبیله عرب حمیر نبوده و لیکن چون بولایت
حمیر نزول کرده بوده او را حمیری میگفته اند بلکه او از ابناها
ولایت مردم فارس بوده لیکن از آن فارسیانی که در ولایت
صنعای یمن میبوده اند نه از ولایت فارس عجم و از آنجاها
بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بمدینه طیبه آمده
بوده و همین فیروز کشنده اسود عنسی ملعون است که در زمان
رسول صلی الله علیه و آله دعوی پیغمبری در ولایت یمن بدروغ
کرده

کرده بوده واین فیروز او را در آخر عمر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله کشته است
اما خبر کشته گشتن آن اسود ملعون حسب السعی این سر آمد مومنان بآن
جناب امین مامون در مرض موت آنحضرت رسیده بوده و این
فیروز از جملهٔ علما و مشاهیر محدثین نیز بوده است که مردمان از او روایت
احادیث مینمایند و دو پسر عالم فاضل نیز داشته است که از خودش روایت
حدیث میکرده اند که عبارت از ضحاک و عبد الله باشند دوم
فیروز بن کعب ازدی کوفی است که از اصحاب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بوده سیم فیروز بن عبد الله وادعی همدانی کوفی است که او خود
غلام عمر خطاب بوده است الحاصل بعد از طی این مقدمة الحال میگوییم که بر ناقد
بصیر صاحب تتبع و کیاست مفهوم و معلوم شده خواهد بود که این بابا
شجاع الدین فیروز قاتل عمر خطاب ناپاک که ما نحن فیه ما است خود مرد
مسلمان پاک بلکه مومن خالص خاص و شیعه باختصاص حضرت امیر
المومنین صلوات الله علیه و خوش اعتقاد بوده است هر چند که وی خود
غلام مغیرة بن شعبه و یا غلام خالد بن الولید بنابر اختلاف سنیان که بعد
از این منقول میشود و باتفاق شیعه هر یک از این دو آقای او بغایت
شقی و ملعون بوده اند مجملا در مقدمه خوبی بابا شجاع الدین در میان
متقدمین علما شیعه نزاع و شبهه مطلقا نبوده اگر چه درین باب در مابین بعض

خدام پ

علمای متاخرین از راه عدم مراجعت بکتابهای فضلاء سابقین شیعه
اشتباهی رخ نموده است ولیکن از سخنان جماعت پیشوایان شیعیان
که بتدریج بعض سخنان ایشان درین رساله مذکور شود و از مطاوی
اخباری که بتقریب انضمام مقاصد و مطالب ابن فیروز مسطور
گردیده صدق این ادعا انشاء الله مبرهن و روشن خواهد
شد مجملا ادله تشیع ابن فیروز و قرو زیش بسیار است چه اولا
آنکه از قدیم الایام الی الآن همه شیعیان این مرد موفق بشجاع الدین
ملقب کرده چونکه چنین امر خیری بردستش بتوفیق
خدا و جهة رسوخ او در دین حضرت محمد مصطفی و در دوستی علی مرتضی
جاری شد بقول جمعی باشاره آنحضرت اقدام برین امر خطیر نموده و نجات
نیز بردست آنحضرت واقع شده چنانچه محکی انشاء الله بتدریج می آید
و ثانیا آنکه از طلب رحمت کردن در طی حدیث مروی از حضرت امام علی نقی
و امام حسن عسکری علیهما السلم بجهت بابا شجاع الدین مزبور چنانچه بعد از این
می آید خوبیش ظاهر و باهر است و ثالثا آنکه از روایات امامیه و اقوال جماعتی از علماء
شیعه بلکه از سخن بعضی از اهل سنت نیز چنانچه عن قریب اکثری از آنها انشاء الله تعالی
مذکور میشود نیز دلیل واضحی هویدا میشود برای تشیع و ایمان این بابا شجاع
الدین چه جای اسلام وی و رابعا از مطاوی احتجاج بابا شجاع الدین با عمر

خودش

خطاب بعد از زخم زدن بر او در آن وقت که عمر او را نزد خود طلبید و در باب جهت
اقدام او بر کشتن عمر پرسید و ایشان در حضور حضرت امیر المومنین علیه السلم
با یکدیگر گفتگو می کرده اند تا آنحضرت علیه السلم خود دیوان ایشان [illegible] بوده باشند
چنانچه بعد ازین مفصلا می آید نیز شیعگی بابا شجاع الدین ظاهر میگردد چه
جای مسلمان بودن او انکار از ظاهر کلام عمر خطاب نیز چنانچه عن قریب
مذکور میشود که عمر خود میگفته که چه گونه من بکشتی بابا شجاع الدین و
امثال او از غلامانی که در مدینه اند و لیکن شما در آمده اند و نماز بقبله شما ها
میکنند القصه بحکم بقتل ایشان می توانم کرد مستفاد میشود [illegible] که بابا شجاع
الدین خود باعتقاد عمر داخل مسلمانان بوده اما آنکه عمر خود نقیض این سخن
خود را ثانیا در وقت زخم خوردن گفته که الحمد لله که کشتن من بر دست
کافری روی داده و قتل من بر ید مسلمانی جاری نشد پس جواب این خود
سهل است اما اولا آنکه نقیض گفتن از عمر خطاب عجیب نیست بلکه همیشه مدار
کار او در تمام عمر خود باین نحو سخنان متناقض میبوده پس ما آنچه از سخنان
او بر خود او حجت تواند شد از و قبول داریم و آنچه بجهت نفع خودش گفته
باشد و بر انچه خود گفته و ثمره بر ان مترتب نمیگردد و حجت بر ما نمیشود چه
و ثانیا آنکه شاید مراد عمر بلکه دیگران از این سخن که بابا شجاع الدین کافر و علج
بوده این معنی باشد که همیشه میان همه طوایف عالم اشتهار رفته که این
عبارت را مردم تا الحال نیز بجهتی میگویند که او کافر بوده و با سیری گرفتار
کرده اند [illegible] مسلمان کشته [illegible] و خود مسلمان زاده اصلی نبوده
و اما این معنی نه نقص و عیب بابا شجاع الدین نخواهد بود چه اکثر صحابه بلکه [illegible]
ایشان اولا کافر بوده و ثانیا مسلمان شده اند و از جمله بلکه ان عمر خطاب [illegible]

بسا این امامان باطل ایشان گفته‌اند و دیگر میگفته سنیان چنین بوده اند که گویا
این بابا شجاع الدین فیروز خود فیروز و عاقبت محمود و چنین شیعه و مؤمن خالص نبوده
نباشد و حال آنکه خود ش در طبقه علمای اهل سنت است از خانواده فقهای شیعه بوده
چه از آنجمله برادرش ذکوان و پسر همین برادرش ابو عبد الرحمن ملقب بابی الزناد که
عبد الله بن ذکوان بوده باشد هردو در مدینه طیبه از اکابر علما و از ثقات
روات شیعیان بوده اند حتی سنی و شیعه همگی مدح بسیاری اینها برادر و برادرزاده
بابا شجاع الدین در کتابهای خود کرده‌اند چنانکه قدما علمای اهل سنت نیز در جمله کتب صحاح ستة
خود شان بر ایشان اعتماد نموده احادیث صحیح خود را از ایشان روایت کرده اند
وخصوصا از همین برادرزاده بابا شجاع الدین که عبد الله بن ذکوان مذکور باشد
و علمای حدیث و رجال عامه و خاصه نیز متوجه ذکر احوال اینها بخوبی شده اند و از جمله
شیخ ابن عبد البر اندلسی مغربی مالکی در کتاب استیعاب خود آورده که گفته اند که ابو لؤلؤ
برادر مادری ابو الزناد عبد الله بن ذکوان است که بابی عبد الرحمن نیز کنیه میشده و ابن عبد البر
مذکور گفته که ابو الزناد خود عالم اهل مدینه بوده و ماهر در علم حساب و میراث و علم شعر و حدیث
و فقه نیز میبوده و احمد بن حنبل امام حنبلیان میگفته که ابو الزناد مذکور داناتر از ربیعة الرای بوده
ولیکن مالک امام مالکیان میگفته که ربیعه اعلم از ابو الزناد میبوده و باز عبد البر مذکور در کتاب مزبور
گفته که ذکوان پدر ابو الزناد [illegible] را مسلمان کرده شد و یا غلام آزاد کرده بنی امیه است و او از طهمان
نیز میگویند طهمان بفتح طای بی نقطه و سکون ها و میم و آخرش الف و نون است و گفته که [illegible]
این ذکوان همان مردی است که ابو یحیی حبیب بن ابی ثابت حبشی بر [illegible] سید و
بعضی هند بن دینار [illegible] سعدی کوفی تابعی که فقیه معروفیست بکوفه از او روایت
حدیث میکند و گفته که شاید که این ذکوان مذکور خود میلی بجانب شیعه داشته باشد
تمام شد مجمل کلام ابن عبد البر مذکور [illegible] گویند که این ابو یحیی حبیب مذکور [illegible]
کوفه بوده خود از اصحاب امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین و امام محمد باقر [illegible]
نیز همین باشد چنانچه از کتب رجال علمای شیعه نیز هویدا و ظاهر میشود پس از [illegible]

ابن حجر

چنانچه ذهبی که عقیده خود از ذکوان مزبور روایت کنند می‌باید که ذکوان نیز شیعه باشد
و این ذکوان خود برادر بابا شجاع الدین ابولؤلؤ قاتل عمر بوده و این نیز دلیل واضحی است بر
شیعگی بابا شجاع الدین مذکور چه جای اسلام او و انقیاد ذهبی سنی مذهب [illegible]
در کتاب [illegible] رجال خود گفته که ابوعبدالرحمن عبدالله بن ذکوان مدنی او پیشوای خلق بوده و به ابی
الزناد نیز مکنی بوده و آزاد کرده جماعت بنی امیه است و گفته که ذکوان برادر ابولؤلؤ قاتل
عمر خطاب است و گفته که این ذکوان خود مرد راستگو و ضابط حدیث بوده و از او روایت می‌کنند
مالک و لیث و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه که اینها همه از معتبرین علمای مشهور اهل سنت‌اند و
گفته این ذکوان خود به مرگ مفاجاة در ماه مبارک رمضان در سال یکصد و سی و یک هجری وفات یافته است
تمام شد کلام ذهبی مذکور و اما شیخ طوسی از علمای شیعه در رجال خود گفته که عبدالله بن
ذکوان ابوالزناد از اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام است و الله اعلم مؤلف گوید که از این کلام ذهبی مذکور
و از سخن دیگران نیز ظاهر می‌شود که ذکوان مزبور برادر بابا شجاع الدین مذکور باشد و عبدالله
بن ذکوان برادرزاده بابا شجاع الدین مزبور بوده باشد ولکن از گفته ابن عبدالبر مذکور
در کتاب استیعاب مزبور چنانچه سابقا مذکور شده ظاهر می‌گردد که عبدالله بن ذکوان [illegible]
خودش برادر مادری بابا شجاع الدین مذکور است نه ذکوان پدرش پس فی الجمله در میان این
دو سخن اختلافی هست و بر هر تقدیر از این گفته‌های علمای شیعه و سنیان اقلا خوبی بلکه
خلوص عقیدت و شیعگی و [illegible] علما بودن برادر و برادرزاده بابا شجاع الدین مذکور
مستفاد می‌شود پس این سخنان همگی مؤید شیعگی بابا شجاع الدین مذکور نیز هست

چه جای اسلام او چنانچه مخفی نخواهد بود و انصاف اینست که ما کسی خود مؤمن متقی
واقعی خوبی نبوده باشد البته توفیق عمر گشتن و بر داشتن چنین خاری را از سر
راه مسلمانان باین خواری در نمی یابد و لیکن پوشیده نماند که خالد ولید
بقول بعضی و یا بقول اکثری مغیرة بن شعبه که آقای این بابا شجاع الدین بوده
باشند هر چند در واقع خودشان از جمله صحابه ظاهری حضرت رسالت پناهی
محسوب و معدود شده اند ولکن ایشان هم مثل سایر جماعت مخالفان ملعون
آن زمان از دوستاران دشمنان خاندان پیغمبر آخر الزمان و خصوصاً با امیر مؤمنان
علی و بغایت دشمن و لا سیما خالد بن الولید که خود از جمله اصحاب سر عمر و ابو بکر و
عثمان بوده چنانچه بعد ازین بتقریبات چندی می آید و مغیره خود نیز از جماعت
اصحاب معویة بن ابی سفیان بوده حتی این ملعون از جمله جنگیان است که
خود با حضرت امیر المؤمنین در حرب صفین جنگ میکرده چنانچه جمعی از علما بآن
تصریح نموده اند که از جمله ایشان سید جلیل مجتبی بن الداعی الحسنی الرازی امامی
باشد در کتاب نزهة الکرام و بستان العوام که بفارسی خود نوشته بود در آن
تحقیق همین معنی نموده است و جمعی از علماء شیعه و از جمله شیخ صدوق در کتاب
بسیار نفیسی که در توحید و نبوت و امامت تالیف نموده و بعضی از علما در احوالی
عمر او بفارسی نیز ترجمه کرده اند آورده است که مغیرة بن شعبه از جمله جماعت
اصحاب عقبه و ارباب دبه بوده است که ایشان همگی از منافقان بوده اند که بعد

از مراجعت حضرت رسول صلی الله علیه وآله از سفر مکه که بمدینه طیبه بنا بر عزیمت میفرمودند
در شب تاریکی از راه عناد با حضرت رسول آن ملعونان خود دبها را بر سر راه
پیغمبر آخر الزمان در گردنگاه مابین مکه و مدینه انداخته بودند که باین وسیله شاید شتر مرکوب
حضرت رسول صلی الله علیه وآله رم کرده والعیاذ بالله آنحضرت را انداخته
باین تدبیر خودشان هلاک سازند تا آن کفار خود از تعب لوازم اسلام
خصوصاً جهاد وغیره زود تر خلاص شده هرچه خود خواهند علانیه توانند
درین دین میل کردن و آخر حق تعالی آنحضرت را از شر ایشان محافظت
کرده و جبرئیل بخدمت حضرت رسالت وحی آورده و آن ملعونان را رسوا کرده
و آنحضرت همگی را بحذیفه بن الیمان که از اصحاب عظیم الشان آنحضرت بوده
نیز نموده و او نیز همه را شناخته و بنا بر همین جهت پیغمبر صلی الله علیه وآله همیشه میفرموده اند
که حذیفه منافقان را خوب خوب میشناسد و مکرر باین سبب عمر از حذیفه مذکور
التماس میکرده که مرا خبر ده که آیا من خود نیز داخل در منافقانم یا داخل نیستم
و شرح این قصه قدر طولی دارد و درین مقام بهمین قدر اکتفا شده و اما
این جماعت ارباب دبه و اصحاب عقبه چنانچه از مطاوی روایات اهل بیت
مستفاد میشود خصوصاً آنچه از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده اند
عدد شان بیست و پنج نفر بوده است و اسامی کثیف ایشان بدین تفصیل است
ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و ابو سفیان و معویه و عمرو العاص و ابو الاعور سلمی

وابو هریره دوسی و ابو موسی الاشعری و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیده جراح
و ابو قتاده و سعد بن مالک و سالم بن مولی حذیفه و همین مغیره بن شعبه
مذکور و سعد بن ابی وقاص و خالد بن الولید مردود و خالد بن عریضه و حکم بن
العاص و اشعث بن القیس کندی و جریر بن عبد الله البجلی که خود او از جمله
اخابث زهاد ثمانیه شمرده میشود و دیگر ابو حذیفه و مروان بن حکم که خلیفه بنی امیه
شده بوده الحاصل در شیعگی و خوبی فیروز بختی فیروز کسی را سخنی نه و نزد
علما اثنی عشریه از قدیم الایام الی الآن شکی دران نبوده است بلی چنانچه مکرر مذکور
شد جماعتی از علما اهل سنت و جماعت که کار ایشان پیوسته جعل و افترا بر جماعت
شیعیان بوده و می باشد خواستند خوب نبودن و بدی این بابا شجاع الدین را در
کتب خود آورده اند بلکه همگی ایشان از راه عناد و تعصب حکم جزم بکفر بابا شجاع
الدین مذکور نموده اند و جمعی از شیعیان نادان نیز غلط و گاه باشد که بعضی
از دانایان ایشان نیز بمتابعت سنیان من حیث لا یشعر باین نوع سخنی اقدام
نموده صریحا جرات بر این کلام کرده اند چنانچه از جمله سنیان یکی شبلی مغربی
مالکی در کتاب شرح قصیده بسامه ابن عبدون و دیگری شیخ ذهبی سنی
ذهبه الله بنوره باشد که از راه غایت تعصب خودش در کتاب دول الاسلام
خود آورده که فیروز یعنی بابا شجاع الدین که عمر لعین را در مسجد حضرت رسول صلی
الله علیه و آله در مدینه طیبه در حالت نماز صبح بخنجر کین کشته او خود مرد نصرانی

بی دین و ایمان

یعنی

الحلل

یعنی معتقد بدین عیسی و مانند ارامنه و فرنگان و گرجیان بوده و مسلمان نبوده

و جمعی دیگر از علمای سنیان که دُم داران و هواخواهان عمر خطاب‌اند که از جمله ایشان ابن

قتیبه دینوری در کتاب الامامة والسیاسة و جلال الدین سیوطی شافعی سنی در کتاب

الاکتفا فی تواریخ الملوک والخلفا بوده باشند نیز بجهة محض عناد و تعصب کیشی

خود روایت کرده‌اند که بابا شجاع الدین مجوسی بوده یعنی انکه گبر و بدین باطل

زردشت میبوده و در روایت دیگر جلال الدین سیوطی اینست که بابا شجاع الدین

مجوسی نبوده بلکه نصرانی بوده و بهر تقدیر از علمای معتبرین از متقدمین و متاخرین

شیعه تا الحال بنظر این فقیر نرسیده که احدی جزماً خود تصریح بکفر بابا شجاع

الدین مذکور کرده باشد بلکه جمعی از علمای ما تصریح بایمان و شیعگی بابا شجاع

الدین چه جای اسلام او کرده‌اند بلی مسعودی که از قدمای علماء شیعه و در زمان

غیبت صغرای حضرت صاحب الزمان نیز بوده است او در کتاب مروج الذهب خود

بملاحظه انکه در عصر او نیز در میان سنیان مشهور بوده لابد بتبعیت کتابهای اهل سنت

اسناد مجوسیت باین بابا شجاع الدین مذکور داده لیکن ظاهرا او در این کتاب خود در باب

ایراد این سخن تقصیر کرده باشد و یا علی الرسم از روی کتاب تواریخ سنیان برداشته

او نیز خود محض نقلی کرده باشد نه انکه از روی اعتقاد خود سخنی گفته باشد و احتمال

این نیز دارد والله یعلم چنانچه گذشت و می آید که مرادش این بوده باشد که بابا شجاع الدین

مثل اکثر صحابهای حضرت رسالت پناه در اول حال کافر و گبر بوده ولیکن در آخر

بسیار خوب

مثل باقی نیکان اصحاب آنحضرت خود مسلمان شده بوده است و همانا مستند همگی سنیان
قایلین بکفر بابا شجاع الدین مذکور در باب کافر بودن او همان کلام عمر بن الخطاب علیه اللعنة
خودش بوده باشد که در وقت بجهنم رفتن خود چنانچه عن قریب در طی نقل نمودن
از کتابهای عامه و خاصه قصه قتل عمر را می آید خود میگفته است که حمد مر خدا یرا که
مرگ من و کشته شدن مرا بدست مسلمانی مقدر نکرده و بر دست کافری جاری کرد این است
والا سندی دیگر سنیان خود درین باب دعوی کفر بابا شجاع الدین مذبور بلکه حکایت
ایمان بابا شجاع الدین از کتابهای خودشان نیز ظاهر میشود چنانچه بعد ازین بتفصیل
می آید حتی از کلام عمر خودش در حلیتی دیگر ایمان بابا شجاع الدین چنانچه اشاره
قبل ازین بآن شده و عن قریب نیز انشاء الله تعالی می آید مستفاد میگردد و قطع
نظر ازین مراتب کرده بی ادبی دیگر این بنده احقر را با بنکه کان عمر هست و خلاصه
آنکه بر صاحب انصاف دیندار خبیر متتبع واضح و معلوم خواهد بود که حضرت
رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله در حال حیوة خود حتی در حالت مرض موت خود نیز آنحضرت
مکرر در حضور ابوبکر و عمر همگی صحابه خود را امر شدید و تاکید بلیغ نیز موده اند
که یهود و نصاری چه جای مجوس سایر کفار را از کل ولایت جزیره عرب که شامل مکه و
مدینه و غیره نیز بوده باشد بیرون کنند و دیگر ایشان را باین مکان شریف راه ندهند
پس چه گونه جناب عمر خطاب بابا شجاع الدین را که باعتقاد خودش و بعقیده
سنیان مریدانش نیز کافر بوده و با وجود خود او را مرخص نموده در مدینه طیبه او را

گذارده بود.

انجانب

کنارده بود و خصوصا در مسجد حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که حضرت رسالت پناه خود

جنب را چه جای کافر را همیشه در آخر عمر خود قدغن تمام مینموده اند که داخل آن

مسجد نشوند و تا الحال نیز سنیان بر همین و تیره بوده خود کافران را از دخول مکه و مدینه

منع مینمایند پس بچه جهت بنده کان عمر او را حسب الاستدعای آقا نیتی مغیره مزبور دخول

در مدینه طیبه مرخص و در ایام خلافت خود چنانچه بعضی از این نیز مشروحا می آید او را

بمسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز راه داده بوده است مجملا ای شیعیان با ایمان و دوای صحاب

ایقان هر که عقل و دینداری تجویز اینمعنی میکند که امری که در شریعت پیغمبری خود حرام

شده باشد دیگری مانند سگ هرزه مرس برای مجرد خاطر سگی دیگر مثل خود ش

آن حرام پیغمبر را خود بخود حلال میساخته باشد تا که آخر باینجهة خدای تعالی آبدار آن و

این بدکردار بی دین پر آزار خود ش نیز از پای در آید مجملا بنابرین ازین ادعای عمر

و مریدانش سنیان و ناصبیان در باب کافر بودن بابا شجاع الدین مستفاد میشود که چون

عمر خود کافر و معاند پیغمبر آخر الزمان بود و چنانچه عادت قدیمی او بوده که همیشه نقیض

گفته و کرده آنحضرت را در حیوة و ممات حضرت رسالت پناه میگفته و میکرده لابد درین

رخصت دخول مدینه طیبه به بابا شجاع الدین کافر داده و ازراه عناد خود ش اقدام بر این نوع

مخالفت نص صریح حضرت رسالتپناه صلی الله علیه و آله نموده بوده است که با وجود غایت

منع پیغمبر صلی الله علیه و آله از دخول کافران در مدینه باز عمر بالتماس دیگری خود سر جرات

نموده و بابا شجاع الدین را بجهة دخول مدینه طیبه خود ش مرخص گردانیده و با کافر

عمر خود داخل شدن بابا شجاع الدین فیروز را با آن مسجد شریف خلافاً علی اسد الله و رسوله از روی
عناد مرخص ساخته تا بشآمت این نوع مخالفت پیغمبر آخر زمان آن بلای ناگهان را
این ملعون خود بر سر خود ش نیز می آورده باشد مگر آنکه این نقلهای چندی که سنیان
در باب کفر بابا شجاع الدین از تعظیم و غلو از پیران خود از راه معاندت شیعه حکایت
کرده اند خود شان قایل شوند که همگی محض افترا و دروغ است الحاصل حضرات سنیان خود
در یکی هر یک از این دو وقاحت و قباحت را که الحال خود بتی بردارند و راضی شوند
مختارند و ما شیعیان را مضایقه دران باب نیست چه این کمترین بندگان و احقر
چاکران امیر مؤمنان از جانب شیعیان و از طرف اهل حق در باب این عمل ناحق
کفیل مطلق العنان است مجملاً آنچه از مطاوی اکثر کتب علمای شیعه ظاهر میشود
اینست که گفته شد که بابا شجاع الدین خود شیعه خالص بوده آنکس آنچه در بعض کتابهای
قدمای شیعه در باب کفر او سخنی مذکور شده باشد البته آنها را تاویل صحیح
خواهد بود از بابت کلام مسعودی و امثال او که با آنها نیز اشاره شد و لهذا
جماعت سنیان این فیروز بابا شجاع الدین فیروز جنگ را خود از راه غایت عناد
و نهایت تعصب خود شان چونکه او قاتل عمر خطاب پیر ایشان بوده افترای کفر
و کفر ابر آن مرد مؤمن سر حلقه اهل ایمان بناحق بسته از زمره اهل ایقان بالکلیه اورا
بیرون کرده در کتابهای ضلالت خود شان وی را گاه مجوسی و گاه نصرانی و گاه
یهودی و گاه صقلبی یعنی قلماق و مانند این از مذاهب باطله و فرق عاطله نسبت
داده اند

اعجائب

داده الله اعجاب ذکر اسامی جمع کثیری از این سنیان متعصبان بر بابا شجاع
الدین با وجود آنکه او خود سرکرده اهل ایمان بوده و نسبت دادن او بکافری
و بی ایمان بودن وی در اثنای مطاوی این رساله فیروزیه گذشته و برخی
نیز انشاء الله العزیز بتدریج بتقریبات چندی می آید و از جمله این جماعت
عاقبت ذهبی ذهب الله بنوره و واقدی و ابن اعثم کوفی و جلال الدین
سیوطی شافعی و حافظ ابروی مورخ سنی و ابن الجوزی حنبلی
و سبط ابن الجوزی شافعی و شیخ محی الدین عربی صوفی و حمد الله
مستوفی قزوینی و ابن عبد البر اندلسی مغربی و یوسف اعور
ملعون ناصبی واسطی و فاضل اشبیلی مغربی مالکی و ابن قتیبه
دینوری سنی و میرزا مخدوم سنی شریفی و امثال ایشان از اعدای حضرت
مرتضی علی علیه السلم از سگها و گربهای نر و ماده شغالان بسیاری
مجملاً این بابا شجاع الدین مذکور چنانچه جمعی از علماء خاصه مانند
مسعودی مذکور در کتاب مروج الذهب و بعضی از علماء عامه نیز چنین
نقل نموده اند او خود از مردم شهر نهاوند که از بلاد توابع
همدان می باشد بوده است و شیخ یوسف شافعی نواده ابن
الجوزی حنبلی سنی فاضل مشهور در کتاب تاریخ مرآة الزمان
خودش آورده است که بابا شجاع الدین خواجه جدید الاسلام

واصلش از مردم ولایت نهاوند بوده که آن شهر از جمله
بلاد جبل محسوب میشود و این نهاوند جنوبی شهر
همدان واقع شده است و همان نواده ابن الجوزی
دران کتاب خود گفته که خویشان این بابا شجاع الدین
هنوز در زمان ما نیز در نهاوند تا الحال موجود و
معروف می باشند مؤلف گوید که ازین سخن نواده
ابن الجوزی باخود آنکه خود و جدش هر دو سنی متعصبند
نیز ظاهر میشود که ابو لؤلؤ بابا شجاع الدین فیروز
جدید الاسلام بوده و کافر نبوده است چنانچه سنیان دیگر ادعا
میکویند و گبری سابق وی ضرری ندارد واما وجه تسمیه شهر
این خود واضح و معلوم است
نهاوند پس معنی این لفظ نهاوند چنانچه در همان مرآة
الزمان مزبور نواده ابن الجوزی مذکور کرده است
کلمه فارسی و مخفف نوح آوند است یعنی شهر
بنا گذارده و آباد ان کرده حضرت نوح پیغمبر علیه السلم
پس ازین قرار شهر نهاوند از جمله قدیم ترین
شهرهای عالم است که بعد از طوفان حضرت
نوح نبی علیه السلم خود آباد ساخته بوده است

واما شیخ

فارس و اهواز و سایر بلاد دیگر لشکر اسلام را دست داد بنوبت و از هر جانبی نیمه لشکر خود
بخوان و یک نیمه دیگر را در مقابل دشمن بگذار تا آن نیمه ساکن باشند و لشکر
خود را بجنگ ایشان بفرست که حق تعالی در قرآن مجید خبر داده است که دین اسلام را بر کل
غلبه دهد در آنجا که فرمود. لیظهره علی الدین کله ولو کره الکافرون
امیر المؤمنین علیه السلام را پسند افتاد و رسولان فرستاد و هر جا که لشکری بود نیمه را
با خود خواند تا سی هزار کس جمع آمدند و نعمان بن مقرن را بر ایشان امیر و سردار
کرد و گفت اگر نعمان را مرگی در رسد امیر لشکر حذیفه باشد و اگر حذیفه را هم فوتی رسد
جابر بن عبد الله انصاری امیر باشد امیر المؤمنین علیه السلام کتابت کرد به عمرو بن معدی کرب و طلحه بن
خویلد را از برای این لشکر بفرست و مشورت کردن که آنچه در باب تدابیر جنگ باشد البته
لشکر و امرای لشکر باید که بگفته این دو عمل نمایند که رای ایشان درین ابواب صواب [illegible]
چون لشکر اسلام در مقابل لشکر شهریار یزدجرد فرود آمدند حق تعالی خوفی و رعبت
سخت در دل لشکر کفار انداخت و شهریار بن یزدجرد بفرمود تا خندقی بکنند و در حوالی
لشکر و آب نزد در آنجا انداختند از خوف لشکر اسلام و بعد از آن لشکر اسلام با کفار
آغاز حرب کردند نعمان بن مقرن با عمرو بن معدی کرب مشورت کرد که تدبیر کار چیست
[illegible] را روز بروز مدد و آذوقه میرسد و از مدینه دور است و آذوقه ما دیر
رسید. عمرو معدی کرب گفت که رای درست آنست که ما خود را برخیزیم و آوازه در اندازیم
که ملک عرب عمر متوفی شده تا ایشان دلیر شوند و از خندق بیرون آیند و خود
با ما حرب کنند و ما بعد از آراستگی قلب خود روی بهزیمت نهیم چون ایشان نزدیک
ما برسند آنگاه روی باز پس کنیم و صف زنیم و قتال بکنیم تا بشود آنچه بشود و [illegible]
دوم چنان کردند لشکر شهریار دنبال لشکر اسلام بیامدند تا حرب کنند شب در آن [illegible]
قرار افتاد که فردا حرب کنند و صبحگاهی نعمان بن مقرن بر اسب سوار شده و عمامه سفید بر سر نهاده.

[illegible]

ولی

فرود آمد و بر عمر سلام کرد و بعد ز ما بخواست که من ترا نشناختم و نامه فتح بوی
داد الحاصل بعد از انکه غنیمت مذکوره بمدینه طیبه برسید و غنایم و اموال را
قسمت کردند عمر خواست که شهره بانو را بفروشد امیر المومنین علیه السلم گفت که
لیس البیع علی اولاد الملوک یعنی فروخت بیفایده بر فرزندان پادشاهان
که ایشان باسیری افتاده باشند و بعد از انکه حضرت امیر المومنین علیه السلم
ایزا فرمودند عمر متوجه گردید که شهره بانو را بر سر راه روی بپوشند و امر کرد که
مهاجرین و انصار همگی از پیش او بگذرند و او خود هر کس را که رغبت نماید و برا
بزنا شوهری بدو دهند و اول عمر بجز دو بگذشت و پرسید که این کیست گفتند خلیفه
وقت گفت وی لایق من نیست بعد از آن بزرگان همگی گذشتند تا امیر المومنین علی علیه السلم خود
بگذشت گفت این کیست گفتند ابن عم رسول صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلم که
شوهر فاطمه است گفت وی لایق است ولیکن اگر من زن وی باشم فردای قیامت
از فاطمه دختر رسول صلی الله علیه و آله خجالت میبرم بعد از آن امام حسن بگذشت گفت کیست گفتند
امام حسن پسر علی علیه السلم احوال وی پرسید و برادر گرد گفت بزرگ است و جوان و لیکن چون زن
بسیار میخواهد مرا نمی باید امام حسین بن علی علیهما السلم برون بگذشت وی را قبول
کرد و گفت شوهر من این جوان تواند بود عمر از آن مکار رها ننمود تا سه روز
در مدینه آیینها خوش بستند و نشاطها میکردند و حسین علیه السلم را تهنیت میدادند و
گفتند که عمر خود فاشیه امام حسین علیه السلم بردوش گرفته و با وی در مدینه میگردید
و روز سیم زفاف کردند و شهر بانو را امام حسین علیه السلم عقد نکاح بسته داده بودند
شهر بانو هر شب با وجود مقاربت با وی باز بکر بودی مانند حوریان بهشت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بامت خود مجملاً خبر داده بودند که از میان امام حسن
و امام حسین علیهما السلم یکی را زنی نصیب میشود که هر شبی بکر بوده باشد و ائمه هدی

نزار طلب

نیز از صلب و ذریت وی باشند و حضرت امام حسن علیه السلام بدین سبب تشنیع بسیار
میکردی که شاید آن مدعی بظهور رسیده باشد تا آنکه امام حسین علیه السلام امام
حسن علیه السلام گفت که ای برادر خاطر خود مرنجان که آنچه طلب میکردی از تو دور گشته
و من آنرا یافتم و حضرت امام حسن علیه السلام در آنوقت دانست که ائمه هدی از پشت
وی نیستند بلکه امامت از نسل حضرت امام حسین علیه السلام بوده است مؤلف گوید
که آنچه درین روایت در باب ندانستن حضرت امام حسن علیه السلام بلکه امام حسین علیه السلام
نیز که امامت در اولاد کدام یک از ایشان است قلیل اشکالی و منافاتی با سایر
روایات شیعه میدارد ولیکن میتوان تاویل آن نمود که این نوع ندانستن ایشان این معنی را
در اوایل حال خود و در مبادی ادراک ایشان زمان جد خودشان را حضرت رسول
صلعم بوده والله یعلم و ایضا باید دانست که آنچه در بعضی احادیث شریف منقول شده
که فرستادن عمر خطاب لعنه الله لشکر اسلام را بآن نحو بجنگ پادشاه عجم و تابع
تدبیر خود حسب الحکم نموده حضرت امیر المومنین علیه السلام بوده ظاهرا اینمعنی بیان واقع است
وجمعی از معتبرین اهل تواریخ نیز این سخن را خودشان ذکر نموده اند حتی آنکه
بعضی تصریح باین نیز کرده اند که در آن جنگ حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام خود
نیز بنفسه بوده حضرت سید الاوصیا همراه آن لشکر فیروزی اثر بوده اند
و ببرکت حضور آنجناب بوده که این نوع فتوح لشکر اسلام را رخ نموده و بنابر
اراضی عراق عرب و عجم را بعضی مفتوح العنوه گمان کرده اند و جمعی از جمله آثار

سنی خبر از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نیز میدانند آنکه متعلق به حرف زدن زمین لسان الارض اصفهان و سلام کردنش را بر آنحضرت بمعجزه آن سبط رسول خدا در هنگام ورود آنحضرت باصفهان در آن سنه با آن لشکر بآن مکان شرافت اثر و بهمین جهت این زمین بلسان الارض شهرت کرده چونکه آن زمین با آن حضرت سلام کرده و سخن گفته بوده اگرچه در بعض مواضع بعضی از علماء اصل آمدن چه جای حرف زدن این زمین را با حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام خود قابل نیستند بلکه علت اشتهار این زمین را بلسان الارض حرف زدن همین زمین را بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام میدانند دران اوانی که آنحضرت خود بعنوان معجزه و طی الارض از شهر سامره باصفهان بدیدن شیعیان خود تشریف آورده بودند ولیکن این سخن چندان شوقی نزد این حقیر ندارد والله یعلم مؤلف گوید که در کتاب محاسن اصفهان تصنیف حمزه اصفهانی و در کتاب اوصاف اصفهان ~~کتب تواریخ اصفهان ملخص~~ تالیف ما فروخی چنین مذکور شده که جهت شهرت این زمین در حوالی بابا رکن الدین اصفهان بلسان الارض اینست که بزعم بوده حق تعالی در ابتدای خلقت عالم بعد از خلق نمودن آسمانها و زمینها همین زمین خود بوحی الهی در جواب خطاب حضرت رب الارباب خود بزبان در آمد و عرض حال و اطاعت خود بدرگاه صمدیت کرده در آنجائی که حق تعالی در قرآن مجید خود در تنبیه که

فصلت

فصلت میفرماید که ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ
ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ یعنی پس بعد از آنکه حق تعالی
خلق زمین کرده متوجه ساختن آسمان شد در هنگامی که آن آسمان محض
دخان بوده پس حق جل وعلا با آسمان و زمین خطاب کرده فرموده که بیایید
شماها بدرگاه بی نیاز ما یعنی فرمان بردار گردید خواه که از راه اطاعت و
انقیاد باشد و خواه که از روی جبر و اکراه باشد پس آسمان و زمین در جواب
حق تعالی عرض نموده گفتند که ما آمدیم بدرگاه بی نیاز تو حال که ما ها
اطاعت کننده ایم بفرمان تو علی ای حال جمعی از اعیان علما بسبب همان
حدیثی که قبل ازین گذشت بجهت آنکه لشکر اسلام باذن حضرت امیر مؤمنان
با ایران بجهت محاربه با عجمان آمده بودند اعتقاد نموده اند که اراضی عراق عرب
بلکه عراق عجم خصوصا اصفهان نیز خراجی و از آن جهت خراج گرفتن از آنها را
مشروع میدانند و لیکن مخفی نماند که بمجرد این قسم روایات حکم بمفتوح العنوه
بودن این شهرهای ولایت ایران خصوص در باب اصفهان و بعض
همین حدیث [illegible] گرفتن مالوجهات از آن نمیتوان نمود و معهذا
آمدن حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نیز بوده حضرت امیر مؤمنان علیه السلام با لشکر
مسلمانان در آن اوان خصوص باصفهان بتصمیم جنگ با کافران و جماعت
عجمان چندان ظهوری ندارد و بمجرد فتح این بلاد فرضا بضرب شمشیر جماعت

صفحه‌های ۵۵ و ۵۶ در نسخه‌ی اصل موجود نیست گویا افتاده است

[illegible]

بوده که گنجایش ندارد که فیروز را در عوض عمر ملعون بکشند چه حیف نباشد که چنین مرد
مؤمن پاک صاف شیعه خالص مثل فیروزی را در عوض چنان سگ پلید
کافر ملعون میکشته باشند الحاصل مؤید این معنی که گفته شد که این فیروز بعد از آن
قضیه قتل عمر خود در مدینه طیبه نبوده و کشته نیز نگشته بسیادات و بعضی گذشته
و برخی تواریخ نیز می‌آید و دلیل واضح‌تر برین مدعی آنکه شیخ علی کرکی یا پسر شیخ
شیخ عبدالعالی در رساله قتل عمر که موسوم بجریعة الناظر و حدیقة الناظره که
خود بکتاب عقد الدرر فی بقر بطن عمر نیز مسمی نموده باین مضمون آورده که ابولؤلؤ
فیروز چون بر مفسدهای عمر در دین پیغمبر بدعت میکرده و بر قباحت رویت
و طینت و قباحت سیرت و سریرت و بر دشمنی و بغض عمر با اهل بیت رسالت
در مدینه طیبه خبر و مطلع میگردد فیروز خود نزد آهنگری آمده و از برای خود
سیخچه کاردی ساخته که آن دو شعبه و دو سر داشته و دسته‌اش را در میان
آن قرار داده بوده و آن سیخچه کارد را بعد از ساختن که بدست خود گرفته
و آنرا بجولان و بحرکت در آورده گویا که مرگ از اطراف و جوانب آن
ظاهر و هویدا بوده و بعد از آن فیروز خود بجهة کشتن عمر ملعون در جای تنگی در میان
راهی ایستاده بوده پس چون عمر از برای نماز صبح از خانه خود بیرون آمده
ابولؤلؤ رو بروی عمر آمده و بر سر دلش آن سیخچه کارد را بزده پس بعد از آن آنرا
از شکم عمر برآورده و یک زخم دیگر بر میان نافش بزده و بعد از آن فیروز خود

پشت کرده و بگریخته پس مردم برجستند و هرچند از عقب وی رفتند و ایشان فریاد
کرده میگفتند که بگیرید این را بگیرید این را پس هیچ کس بر وی دستی نیافتند و خود خلاص
شد و گفته که این ابولؤلؤ فیروز مذکور خود چون مرد شجاع بسیار بسیار تند
روی بوده بنابر آن در آن حالت هر کس که از عقبش بوی میرسید او را نیز باین سیخچه کارد
میزده تا اینکه باین سیخچه کارد خود سیزده نفر دیگر از آن ملعونان دون را
نیز بکشته و بجهنم فرستاده و آخر خودش نجاه یافته و بگریخته و از میان بدر رفته
مؤلف گوید که درین اوقات چون سخن بسیار غریبی درین مقدمه قتل عمر از
کلام مشایخ سنیان بنظر این بنده احقر رسیده بود بخاطر رسید که درین مقام
ایرادش باعث قوت و مزید ایمان شیعیان بائمه انام میشد بنابرین مرام بران
اقدام نمود الحاصل شیخ محمد بن سعد سنی کاتب میرکار واقدی مورخ مشهور بوده
و هر دو از مشاهیر علمای عامه اهل سنت معروفند در کتاب طبقات خود گفته و همچنین شیخ
ابوجعفر احمد بن محمد بن سلامه ازدی طحاوی از علمای عامه نیز در کتاب شرح الآثار
خود و دیگران نیز بسند معتبر خودشان آورده اند که عبدالرحمن بن ابوبکر گفته که من
خود ببقیع در مدینه طیبه قبل از کشته شدن عمر خطاب میگذشتم دیدم که ابولؤلؤ و هرمزان
و جفینه هر سه با یکدیگر سرگوشی نموده رازی در میان با هم داشتند پس چون
ایشان مرا دیدند برجستند پس از میان ایشان خنجری افتاده که دو سر داشت و دسته
و قبضه آن در میان آن خنجر بوده و عبدالرحمن مذکور خود این مقدمه را بعینه

مردم خصوص برای عبید الله پسر عمر نقل کرده بوده پس چون عمر کشته شد و آن
خنجر را عبید الله مذکور بدید پس گمان کرده که این خنجر البته همان خنجر یست که
عبد الرحمن پسر ابو بکر وصف آنرا خود حکایت میکرده که در نزد این سه
کس دیده بوده پس بمجرد همان گمان آن ملعون عبید الله پسر عمر بداختر خود
شمشیری برداشته و رفته و در وقتی که عمر هنوز بجهنم نرفته بود هرمزان را بخیال
انکه البته او قاتل عمر است کشته و چون هرمزان اثر ضرب شمشیر عبید الله مذکور
برسیده کلمه طیبه لا اله الا الله بر زبان جاری ساخته و عبید الله مذکور روز دیگر صبح
بطرف جفینه مزبور نیز رفته و او را نیز بکشته و گفته اند که این جفینه از
جماعت ترسایان ولایت حیره بوده که آن در حوالی نجف اشرف واقع شده بوده است
اما الحال حیره مزبوره بالکلیه خرابست و اثری ازان موجود نیست بهر حال گفته اند که بعد
ازان عبید الله عمر بر سر لولوه عاجزه که دختر کوچک بابا شجاع الدین ابو لولوه مذکور
باشد که این دختر خود نیز دعوای اسلام میکرده است رفته و این دختر را نیز کشته است
تا اینجا بود خلاصه آنچه در مروج و کتاب خود شان بکر بن سینان در باب مجمل حکایت
قصه برغصه کشته شدن دختر ابو لولوه و هرمزان نقل کرده اند اما شیخ سعد الدین
حنفی دیری مصری قاضی قضاة حنفیه ولایت مصر نیز دران کتابی که خود در حق
جایز بودن حبس و تادیب نمودن مردمان بلکه قتل و کشتن مسلمانان حسب الشرع
بمحض تهمت و گمان و بمجرد قصد نظم و نسق ولایات تالیف کرده است نیز این

حکایت را نقل نموده و اعتقاد بحقیت و صحت این چنین عملی کرده‌اند چنانچه مذهب
باطل و روند عاطل جماعت حنفیه است از طوایف معتبره سنیان و چون عبید الله بن
زیاد بن جانی بوده بجهت احکام و رود خود بشهر کوفه در وقتی که مسلم عقیل وارد کوفه
بوده که در هر مقدمه عمل بگمان خود کرده و بمحض تهمت خونهای ناحق بسیاری میریخته
بلکه خود عبید الله زیاد در حکومت کوفه مکرر بر سر منبر باین سخن اظهار نیز میکرده است
بخلاف همین قاضی القضاة مصری در همان کتاب خود بعد از آنکه این سخن را خود نیز از آن
دو کتاب مذکور نقل کرده خود در باب جهت استدلال برین مدعای باطل
و پوچ هرزه خودش چنین گفته که ازین حکایت ظاهر میشود که کشتن کسی بجهت محض
تهمت و ملاحظه علامت و بمجرد گمان شرعاً جایز است چونکه عبد الرحمن پسر ابوبکر
خود دیده بوده که هرمزان و ابولؤلؤ و حفینه هر سه باهم رازی در میان خود
دارند و معهذا آن خنجر در آن زمان از میان ایشان در آن مکان بر زمین
افتاده بوده و بعد از آن عمر بهمان خنجر در آن اوان کشته بوده لابد گمان عبید
عمر غالب شد که قتل عمر پدرش ازین اجتماع و اتفاق رخ نموده که در آنوقت در
میان ابولؤلؤ و حفینه و هرمزان واقع شد بود و بجهت این قرینه حالی که
درین مقدمه بوده که دلالت برین مدعی میکرده است لهذا آن هر سه نفر را کشته اند
مؤلف گوید که ای مسلمانان و ای غلامان خاص با خلاص امیر مؤمنان و ای شیعیان
ائمه اهل بیت پاک رسول رحیم و رحمن او لشکرهای بسیار در سالهای بیشمار بجهت

[illegible] که آن نوع پنجم کارد و خنجر دو سره که ابولؤلؤ خود تصرف و تا این آلت حرب خود
توفیق یافته عمر را کشته و این ملعون درون شکم و ریش را از پای در آورده شکم وی
تا الحال نیز آن وضع خنجر و شکل پنجی کارد [illegible] در میان مردم موجود و متداول و بنام
خود شهرت تمامی دارد توفیق دریافتن خود مرتبه ولایت ارباب عصمت و طهارت
و ادراک نمودن مذهب حق اهل بیت رسالت را ایجابی آورده و بعد از آن خود اقسام
تعجبها نیز از این سنیان نموده تا آنکه عمر تنها از نیت نحو من خرافات این ناپاکان بی باکان
مخالفان گرفته و رابعاً انواع لعنها بر ایشان و بر پیر و پیشوایشان بکنید و خامساً
بغایت الغایت بر ریشتان بخندید اولاً از کرده های عبید الله پسر پیر ایشان
عمر خطاب بی ایمان و ثانیاً از نقلهای مختصر آن دو فضل [illegible] فاضلشان و ثالثاً
بر این استدلال غریب و فتوای عجیب این حضرت قاضیشان بهرحال آیا در واقع
عقل هیچ عاقل نو مسلمانی چه جای مؤمن کامل الایمانی بمجرد گمان تجویز جواز
اقدام نمودن بر قتل شخصی شرعاً میکند در عوض خون پدر صاحب مرده هنوز نمرده
خودش که آن نیز زاده ایشان اقدام بر قتل هرمزان با [illegible] نموده بوده و بر فرضی که کسی
اقدام بران قباحت بکند آیا دختر طفل بی گناهی را که از فیروز مانده بوده باشد بمجرد
کان بقتل نمودن پدرش همین پدر ملعون خود را این کس میتواند بقتل رساند
با وجود آنکه از مجرد همین سخنی که در این دو کتاب نقل کرده شده بود نیز هویدا و معلوم میتواند
شد که در وقت کشتن این ملعون دختر فیروز را این فیروز خود نیز کشته شده بوده

ومع ذلک در آنوقت هنوز متنخص ایشان نبوده که قاتل عمر فیروز خودشان بلکه محض
احتمال بوده هرچند که در واقع فیروز خود شان قاتل عمر بوده است و ایشان یعنی خود
دران زمان هنوز معلوم ایشان نشده بوده پس از ینجهة نیز این پیرزاده این ملاعین
اقدام بر فعل حرام میکرده بود بلکه همچنین بوده در وقت کرفتن فیروز و کشتن وی که بقول
بعضی از سنیان چنانچه کذشته و می آید چنین شده بوده هرچند که جماعت
سنیان دیکر نیز خود این سخن را قبول نداشته میکویند که فیروز خود از ین واقعه خود را
بهمان خنجر کشته چنانچه درین رساله مذکور نقل شده محض کمان و بناحق بوده
خود شان فیروز را کشته اند و بر فرض جواز کشتن اینها همکی باز جرات بر کشتن
حفینه بچاره نیز بعد از کشتن ایشان نمودن و حال آنکه قاتل عمر بعقیده سنیان
نیز همان فیروز تنها بوده و حسب الشرع همین یکنفر را بحق بعنوان قصاص در عوض
خون یکنفر میتوان کشت نه آنکه بناحق چهار کس را بکشند با آنکه سه نفر ایشان بی کناه
مطلق باشند پس درینصورت این عمل قبیح ایشان آیا بحسب شرع جایز باشد
یعنی آنکه ایشان بعد از کشته کشتن فیروز قاتل عمر ملعون مطالبه و
باز خواست خون عمر از دیکران حسب الشرع دیکر آیا صورتی میدارد و بر تقدیری
که چنین نامعقولی را احدی تجویز نماید و تا اینحد آدمی بی مبالات در دین خود
باشند آیا کیس مسلمانی اقدام نمودن بر کشتن دختر طفل کوچک نابالغ بی کناه مظلومی را
بدون جهة شرعی با وجود کشته کشتن والدش مینماید که این اولاد ملعون

پیرزاده

پیرزاده مطعون حیثیان برای اقدام نموده الحاصل خود ایمعنی از غرایب الغایات

غریب است که عثمان چنانچه بعد از این می آید خودش در باب قصاص بحق کردن از عبید الله

عمر بجهة خون ناحق هرمزان در مقام معذرت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام چنین

گفته که چون دیروز عمر کشته گشته پس دیگر صورت ندارد که ما امروز از عبید الله

پسرش نیز قصاص خون هرمزان را هم نمائیم آیا پس چون جایز شده برای عبید الله عمر که

دیروز فیروز نام او کشته شده باشند و امروز دختر کوچک نابالغ بی گناه هم او را

نیز این خدام پیرزاده خود بی جهة نکشته باشد سبحان الله بقول مشهور یک بام

و دو هوا تا اینجا و اگر غرض این ملاعین تخریب دین نباشد چه گویان این نوع سخنان

از ایشان سر بزند چه جای این اعمال … صادر گردد که اگر کسی را بتوان کشت و با اگر … که

دختر بی گناه همان شخص را نیز بتوان بعبث کشت ولیکن این دختر بیچاره صغیره

و طفل یتیم که موافق نقل خودشان نیز کوچک بود …

بمجرد گمان قاتل بودن پدرش با وجود آنکه پدرش را نیز کشته باشند این دختر یتیم

کوچک را بار … بتوان کشت و معهذا اینچنین کسی که خود این قدر قباحتها میکرده باشد

… پدرش پیر و پیش قدم و امام خلایق بوده باشد بلکه خودش نیز پیرزاده و …

پیشوای خلق … سنیان … او را عادل و ثقه و محل اعتماد خود دانسته روایت اخبار

و آثار و احادیث … از او بکنند حاشا که کافر مطلقی در باب مسلمانی تا این حد ظلم روا

داشته باشد سبحان الله تعجب دارد که … بخیال رضامندی امیر المؤمنین علیه السلام

که سنیان در باب اهل ایمان مجوز نمایند

در شهد با وجود آنکه امجا خود اهل آن راضی نبودم

تحکیم حکمین حکم بفسق بلکه آنحضرت والعیاذ بالله کرده‌اند و سنیان با ایشان فضایح و

قبایح آنها نسبت حکم به بدی چه جای کافری بر ایشان نمی‌نمایند بسی تفاوت ره

از کجاست تا بکجا هر گاه بصیرتی آدمی را باشد جهت هر یک معلوم است علی ای

حال همگی تواضع سنیان و ناصبیان باشد ای شیعیان خود سفاهت آن دو

فاضلشان را اقلا مشاهده نمایید که این قسم قبایح بیرزاده شان بصورت مدایح

ایشان وانمود جماعت احمقان کرده‌اند که معهذا این نوع بر بو جاتر اعتزال

حدیث نبوی اخذ نموده در کتابهای احادیث معتبره خود می نموده باشند چه جای

آنکه این افعال وقبیحی را خوب دانند و از همه تحفه تر استدلال ابن قاضی مطر ایشان

از جمله ایشان چهار اند چهار بجلت این اعمال قبیحه آن غدار مکار و پسر بن عباس نکار شان

چه اکثر مشاهیر علمای ایشان خود نیز این را نقل کرده‌اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خود

همین عبید الله ملعون مزبور را بجهت آن قتل ناحق ظالم و واجب القتل میدانسته‌اند

پس با وجود آنکه آنحضرت را سنیان نیز خود خلیفه بحق خود میدانند هر چند که خلیفه

چهارم خود بدانند خلیفه چهارم و ایمعنی خود معلوم است که همیشه آنحضرت عزم

جزم امیر موده بودند که این ملعون عبید الله پسر عمر را بجهت خون ناحق هرمزان الله

میکشند و باین جهت بعد از آنکه در وقت بجهنم رفتن عثمان همگی صحابه بر آنحضرت

جمع و خلایق همه با طاعت آنحضرت در آمده متفق گشتند و آنحضرت خلیفه ظاهری

ایشان نیز شدند آن ملعون عبید الله عمر از مدینه از ترس قصاص نمودن آنحضرت

بگریخته

بعجائب

بکریخته و نزد معویه ملعون بشام رفته حتی آنکه سینان خود نقل کرده اند که عمر

پدر سکی ملعون خودش نیز بعد از زخم خوردن خود اظهار اینمعنی میکرده که من اگر از این

زخم خود چاق شوم خود این پسر خود را بعلت این خون ناحق کردن او کردن

خواهم زدن چنانچه همگی این حکایتها بعضی گذشته و برخی مفصلا نیز می آید

پس درینصورت چون عثمان ناکه حمایت او کرده و مانع قصاص از او گشته خود کی نیز

خوبی بوده باشد چه جای این عبید الله ملعون خودش و قطع نظر از جمیع

اینرا بت کرده این هرمزان خود مسلمان واقعی بوده نه کافر و بی ایمان و آنچه

این سینیان خود نقل کرده اند که وقتی که او از ضرب شمشیر عبید الله پسر عمر را

چشید ... از ترس کلمه طیبه لا اله الا الله را بر زبان خود جاری ساخته ...

باینجهة این ایمان او اعتباری ندارد ... چون در حال احتضار ... مردن

و وقتی بلا اقرار بوده پس آن ایمان ... این سخن سینیان بمحض عناد و

عدوان است بچندین جهة اولا آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم که بعقیده

سینیان خلیفه چهارم او لا بوده ... عمر پدر خودشان نیز که باعتقاد ایشان خلیفه دوم

بوده هر دو بخلاف این اعتقاد داشته اند چه هرگاه هرمزان بگفته سینیان کافر

واقعی بوده باشد پس چرا این هر دو خلیفه که یکی حق و دیگری ناحق باشند قصد و

اراده قصاص از ملعون عبید الله عمر بجهة ... قتل هرمزان داشته اند و ثانیا

آنکه هرگاه هرمزان موافق روایت سینیان در آنوقت شمشیر زدن پسر عمر بر خود

مؤلف گوید که این حکایت منقول از قاضی شهر مصر سینان در باب مقدمه جوان کشتن
مسلمانان را بعوض قصاص از قاتل بجهت مراعات نظام مملکتان شاهی تمام بحکایت حکم
نموده قاضی دیگر این حکایت مخالفان در مقدمه قصاص کردن جولاهی را بجر حق
در عوض آهنگری که خون ناحق کرده بوده است که الحال بیان آن می آید و شرح
قصه غریبه از قراری که از معتبران استماع شده اینست که شخصی غریبی وارد شهری از
ولایات آذربایجان در ایام دولت سینان شده بوده و خود در بازار شاه
جنازه را مشاهده مینماید که جمعی بر دوش گذاشته بگورستان میبرده اند و دران
تابوت مردی زنده خوابانیده اند و آن مرد فریاد میکند که من خود زنده ام و من را
بکجا میبرید و ایشان گوش بسخن او ننموده جانب قبرستان میبرده اند و باز آن
دران بازار ایشان ملاحظه مینماید که مردی را بجهت قصاص میبرده اند و آن مرد فریاد میزده
که خون ناحق را آهنگر کرده و من جولاهم و من چه تقصیر دارم که در عوض آهنگر مرا بجهت
قصاص کردن میبرید آن شخص غریب از دیدن این اوضاع عجیب حیران شده بخاطر
میرسد که بجهت حل این شبهه ها باید بخدمت قاضی این شهر رفته از ایشان حقیقت
این احوال را استعلام نمود و لابد بخانه قاضی آن شهر برای تحقیق اینها وارد شده
جناب قاضی در عقب پرده بوده این شخص پرده را که از روی کار حضرت قاضی
بر میدارد قاضی را مشغول شغل قبیحی ملاحظه مینماید که پسری بمجامعت خدام قاضی
اشتغال میدارد و باین علت حیرت آن مرد غریب زیاده شده باز پرده را انداخته

اراده معاودت میکنند بندگان قاضی وی را اصلا زده طلب نموده سوال از سبب وجه
آمدن او بخدمت مینماید آن مرد لاعلاج برگشته استفسار اسرار آن دو حکایت که
در بازار ایشان مشاهده نموده میکند حضرت قاضی در جواب وی میفرمایند که اما
حکم بدفن نمودن مرد زنده که در تابوت در بازار دیده بودی پس اینست که این مرد خود
بسفر رفته بوده و در اینجا زنی داشته و بعد از آن که دو نفر مسلمان نزد ما شهادت نمودند
که این مرد مرده و ما حسب الشرع حکم بفوت وی کرده این زن را بشوهر دادیم و الحال
این مرد از سفر برگشته و آمده ادعای این زن خود مینماید و چون فوت او در محکمه شرع
انور بثبوت شرعی رسیده و ما خود حکم کرده ایم دیگر دعوی او را مسموع نداشته حکم بدفن
وی فرمودیم و اما مقدمه قصاص نمودن جولاه بجای آهنگر پس جهت آن اینست که
این مرد آهنگر خود بناحق شخصی را کشته بود و بعد از آنکه این خون ناحق حسب الشرع
به بینه و شهود برگردن این مرد آهنگر ثابت و لازم آمده بود ملاحظه اینمعنی نمودیم
که در شهر ما آهنگر همین یکنفر یافت و جولاه بسیار است و هرگاه آهنگر را که برو قصاص
شرعا لازم آمده بوده میکشته باشیم مردم شهر ما بی آهنگر میمانند و عاجز میشوند و
جماعت جولاه بیشمار و چندان وجود این در کار نیست و لابد بجهت نظام مملکت
داری نسقی البته درباب این قصاص ضرور است لهذا حکم فرمودیم که این جولاه را بعوض
آن آهنگر قصاص نمایند الحاصل بعد از آنکه حضرت قاضی از بیان وجه و سبب این
حکایتها و درست بحق خود فارغ میشود آن مرد غریب بخدمت جناب قاضی عرض مینماید

که بنده

مردمان را که از چرم شتر دینار و درهم بسازند و با آن معامله نمایند و ... بر فاطمه زهرا از دو طپانچه
بر روی مبارک آن زکیه طاهره زده و بر منبر رسول خدا صلعم آمد و بغصب و ظلم بر آمده و بر حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام افترا بست و با آنحضرت عناد ورزیده و معارضه کرد و رای شریف آنحضرت را
بسفاهت نسبت داد بعد از آنکه حذیفه گفت پس خدا تعالی دعای سیده من فاطمه زهرا علیها
السلام را در حق آن منافق ملعون عمر خطاب مستجاب گردانید و قتل آن ملعون را بر دست کشنده
خود ابولؤلؤ فیروز جاری ساخت و باز حذیفه میگوید که در آن روز که قتل عمر خطاب واقع شد بعد از
داخل شدم بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که تهنیت دهم آنحضرت را بکشته شدن این
منافق و بازگشت آن ملعون بدار انتقام و عذاب نیران آنحضرت فرمود که یا حذیفه آیا
بخاطر داری آن روز را که داخل شدی در آن روز بخدمت سید من رسول خدا صلی الله علیه و آله
و من و دو نواده آنحضرت امام حسن و امام حسین با آن جناب نشسته بودیم و با آنحضرت
چیزی تناول مینمودیم پس حضرت رسالت دلالت کرد ترا بر فضیلت آن روزی که بخدمت آن
سرور داخل شدی گفتم بلی ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که آن روز
حضرت پیغمبر بودند قسم بخدا که بعینه همین روز است که حضرت حق سبحانه تعالی اهل بیت پیغمبر را
خوشحال گردانید و با چشم آل رسول را روشن ... بعد از آن آنحضرت پیغمبر باید که
من از برای این روز هفتاد و دو نام میدانم پس حذیفه گفت یا امیر المؤمنین میخواهم که بشنوانی
بمن که آن نامها را از تو بشنوم نامهای این روز را و آن روز یعنی روز نهم ربیع الاول بود پس
آنحضرت فرمودند که امروز روز استراحت است یعنی روزیست که مؤمنان از شرها
خصوصا از شر آن ملعون عمر خطاب خلاصی و استراحت یافته اند دوم روز برطرف شدن
شدت و غم است از شیعیان بجهت قتل دشمن ایشان سیوم روز عید دویم ...

روز عید غدیر دویمست از جهت غایت شرفش کسبب کشته شدن مقتدای کافران چهارم روز
تخفیف گناهان شیعیان است بجهت فضیلت این روز عید مؤمنان پنجم روز زنده شدن
مسلمانان و یا روز بخشش برای مؤمنان است بسبب قتل امام منافقان ششم روز برداشتن
قلم تکلیف از راه غایت شرافت این روز از شیعیان است هفتم روز تحفها برای یکدیگر
فرستادن مؤمنان و یا روز قربانی کردن شیعیان و یا روز راهنمایی یا قتل ایشان و یا
روز بر هم شکستن بنای کفر و عدوان است هشتم روز عافیت دوستان دین و یا
روز عقیقه کردن مؤمنان است نهم روز برکت است بجهه مؤمنان دهم روز بشارت اهل بیت
بجهت خوبان و یا روز طلب خونهای ناحق مؤمنان است یازدهم روز عید بزرگ خدای
بجهت قتل شیطان راه مسلمانان است دوازدهم روز مستجاب شدن دعاهای مؤمنان است
سیزدهم روز موقف اعظم است یعنی روزیست که حکم روز قیامت دارد بجهت عمر خطاب
مکافات عمل خود را در آن روز یافته چهاردهم روز تولیت یعنی روزیست که حق جل و علا ...
و یا روز وفای بعهد است پانزدهم روز شرطست یعنی روزی است که حق تعالی شرط خود درباره
بازخواست از عمر خطاب وفا فرموده است شانزدهم روز کندن دست بندهاست از دوستان
یعنی روز عزای ... عمر خطاب و یا روز کندن جامه سیاهست یعنی که امروز ...
قتل عمر خطاب گویا در حقیقت از ماتم حضرت رسالت و فاطمه زهرا و اهل بیت ایشان برآمده
مؤلف گوید که از مضمون این حدیث ظاهر میشود که سیاه پوشیدن بجهت عزای اهل بیت رسالت
خصوص برای امام حسین ع چنانچه الحال در میان شیعیان در دهه روز عاشورا شایع و متعارفست
چون شدت مصیبت آنحضرت عظیم تر بوده امر خوبی ...

صفحه های ۷۳ و ۷۴ نیست

بعد از آن حذیفه گفت که پس من از خدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برخواستم و گفتم که اگر در ایام [illegible]
خیر و آنچه امید ثواب ایشان دارم که از روز [illegible] همین روز را [illegible] که آن انتهای [illegible] روی من [illegible] نبود
پس محمد بن علاء الهمدانی و یحیی بن جریح بغدادی مذکوران که راویان این حدیث [illegible] گفتند که چون ما
این حدیث را از احمد بن اسحاق مذکور شنیدیم هر یک برخواستیم و سر او را از راه سرور خود و تعظیم وی بو
بوسیدیم و گفتیم حمد و شکر میکنیم خداوندی را که مهیا کرد ترا از برای ما تا آنکه تو ما را مشرف ساختی
و خود فضیلت این روز را بما رسانیدی پس بعد از آن ما بجاهای خود برگشتیم و این روز را تشریف عید خود
کردیم مخفی نماناد که جناب سید جلیل نبیل سید ابن طاووس مذکور در کتاب زوائد الفوائد خودش بعد از
روایت این حدیث طولا چنین میفرماید که من خود این حدیث را از خط شیخ علی بن محمد بن طی مستقدم که
که از اکابر علمای شیعه است نقل کرده ام و باز این سید فرموده که من خود در کتابهای دیگر نیز که تتبع کردم چندین
روایت دیگر موافق همین حدیث یافتم یعنی که در آنها همگی چنین مذکور بود که مقدمه قتل عمر خطاب در همین
روز نهم ربیع الاول واقع شده است و عید بابا شجاع الدین نیز همین روز است پس من هم اعتماد بر این روایات
نموده ام و سزاوار اینست مر شیعیان را که این روز نهم ربیع الاول را تکریم و تعظیم نموده [illegible] اظهار شادی
و فرح و سرور در این روز مینموده باشند مؤلف این رساله میگوید که این بی بضاعت نیز خود همین حدیث شریف
مزبور را بخط ابن طی مجتهد متاخر فقیه که نواده ابن طی مجتهد متقدم سابق مذکور بوده باشد نیز دیده ام
و تمامش را نیز خود ملاحظه و تامل و تصحیح نموده ام و مخفی نماند که این گفته ابن سید بزرگوار و گفته جماعتی دیگر
از معتبرین علمای شیعه که بعضی از سخنان ایشان سبق ذکر نیز یافته و از اخبار فضایل دیگر این روز که
اشاره بآنها قبل از این شده و می آید مستفاد میگردد که این قضیه قتل عمر خطاب علیه اللعنة و العذاب
موافق این حدیث و چندین حدیث دیگر که وارد شده در همین روز نهم ربیع الاول واقع شده بوده
و عید بابا شجاع الدین نیز خود همین روز است و از تتبع نیز ظاهر میشود که در زمانهای سابق نیز در میان شیعیان

همین عید بابا شجاع الدین در همین روز میبوده و مکرر این سخن گذشت که
تا الحال بر خلاف این معنی روایتی از اهل بیت عصمت و طهارت
خواه صحیح و خواه ضعیف بنظر این فقیر حقیر ضعیف
نرسیده بلکه کسی از علمای سابق و لاحق حدیثی بر نقیض
این قول نشان نداده و نقل نیز نکرده بلی اکثر ارباب تواریخ
و اصحاب سیر سنیان بلکه همگی علما ایشان چنانچه مکرر
باین تصریح نیز شد خود بخود اتفاق کرده اند که قضیه
قتل عمر خطاب در اواخر شهر ذی الحجه و یا در محرم واقع شده
بوده نه در نهم شهر ربیع الاول و حق اینست که شیعیان بمحض
همین معنی خود جرات نموده مخالفت احادیث معتبره
شیعه خود نکرده پیروی سنیان نکنند یعنی حکم جزم ایشان باین معنی
نتوانند کرد که عید بابا شجاع الدین خود در اواخر شهر
ذی الحجه بوده باشد نه در نهم ماه ربیع الاول
صورت آن سخن شیخ مفید بنا بر احتمالی و کلام ابن ادریس
و کفعمی و امثال ایشان که اعتماد بر مجرد همین قول اصحاب
تواریخ نموده بنای کار خود را در اینجا بر گفته علما عامه
گذارده چنین گفته اند چنانچه قبل از این نیز مذکور شد

که عید بابا شجاع الدین

[illegible]

که عید بابا شجاع الدین در [illegible] آخر ذی الحجه بوده باشد نه در
نهم ربیع الاول [illegible] صورتی ندارد وآنچه بعضی خیال
کرده اند که [illegible] ذی الحجه روز قتل عمر سعد قاتل حضرت امام
حسین علیه السلم بوده نه روز قتل عمر خطاب چنانچه مفصلاً گذشته
وگفته اند که اشتباه این دو عمر بیکدیگر باعث اختلاف درین
امر شده این خود چنانچه مشروحاً قبل ازین گذشته محض غلط
وخطاست چه این سخن در توجیه احادیث صحاح معتبره که صریحاً
مشتمل است بر آنکه روز قتل عمر خطاب بعینه همان روز نهم ربیع
الاول است چه فایده دارد وچه ثمره میدهد بلکه بگمان این
بی بضاعت چنانچه سابقاً نیز مذکور شده ممکنست که این دو
فضیلت هر دو درین روز واقع شده باشد [illegible] منقول بود که
هم مقدمه قتل عمر خطاب وهم حکایت قتل عمر سعد نحس وهمچنین قضیه
رسیدن سر پر شر وشور ملعون عمر سعد نیز در مدینه طیبه بخدمت
حضرت امام همام مولانا زین العابدین علیه السلم چنانچه می آید وسابقاً
نیز مذکور گشته هر سه درین روز واقع شده باشد واین روز عزیز
بجهة اجتماع این هر سه رحمت خداوند رحمان بعون الله الملک
المنان دران روز خود لابد عید اکبری شده باشد برای شیعیان

[illegible]

و الله یعلم و امّا انکه شیعیان اهل کاشان خود عید بابا شجاع
الدین را چون در اواخر ذی الحجه مید انسته اند لهذا آن
عملهای جشن و فرح و سرور خود را در ان روز میکرده اند
پس جواب آن مکرر مشروحاً منکور شده بهر حال
مؤلف گوید که این روز عید بابا شجاع الدین را
ملوک و سلاطین صفویه همیشه علی رغم سنیان بغایت الغایت
معزز و محترم میداشته اند و درین روز خیرات و مبرات
بسیاری بپوستند میکرده اند خصوصاً نواب شاه طهماسب
صفوی و نواب گیتی ستان شاه عباس ماضی صفوی
چه ایشان هر یک مبالغه زیادی در رعایت این روز
قتل عمر خطاب و در روز عید نوروز که بعینه روز قتل
عثمان ملعون باشد و در روز عید غدیر که عبادت
ازرو[illegible]ت امیر المؤمنین علیه السلام بوده است میفرمودند
و امّا رعظیم در خیرات و مبرات از ایشان درین سه روز
بمنصه ظهور میرسیده بوده امید که حق تعالی ولینعمت عالمیان را نیز
توفیق موافقت کرامت کند که خود نیز پیروی آبای کرام و اجداد عظام
خود در هر امری از امور خصوص درین ایام میفرموده باشند بمنه و جوده

و مولانا علی داوود استرابادی خادم روضه مقدسه رضویه معاصر شاه عباس ثانی
[illegible] الثنا الزو[illegible] [illegible] آورده که در روز نهم ربیع الاول [illegible]

و سید ابن طاوس در کتاب اقبال خود در طی احوال روز نهم ربیع الاول باین مضمون
مینویسد که بدان بدرستی که در باب این روز روایتی عظیم الشان یافته‌ام که ابن بابویه خود
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که این روز بعینه روز قتل عمر خطاب است
و دیده‌ام جماعتی از عجمان و برادران ایمانی را که خود درین روز فرح و خوشحالی
زیادی مینمایند و مذکور میکنند که این [illegible] هلاکت یکی از سرکردگان دشمنان
خدا و رسول است یعنی عمر خطاب ملعون ولیکن من نیافتم دران کتابهایی
که خود تتبع آنها نموده‌ام تا الحال شاهدی و روایتی که موافق آن حدیث
مذکور که از ابن بابویه بما رسیده است بوده باشد پس با وجود این معنی باز هرگاه
کسی تعظیم این روز کند کفایتی نیز دارد و بعد ازان باز سید ابن طاوس
مذکور در کتاب اقبال مزبور از چندین کتاب از کتابهای معتبره علما شیعه
روایت کرده که وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در هشتم روز از ماه
ربیع الاول گذشته واقع شده بوده و باینجهت گفته ابن طاوس که [illegible] استقرار در نهم ماه
ربیع الاول ابتدای امامت و خلافت حضرت صاحب الزمان خواهد بود [illegible]
پس باین علت این روز شرافت زیادی خواهد داشت و گفته که بعید نیست که
تعظیم نمودن عجمان و جمعی از علما شیعیان این روز نهم ربیع الاول را
بجهت همین معنی بوده باشد نه بجهت قتل عمر خطاب درین روز و بعد ازان باز
سید ابن طاوس دران کتاب اقبال خود مینویسد که ممکن است ما را که تاویل آن
روایت ابن بابویه در باب آنکه نهم ربیع الاول بعینه روز قتل عمر خطاب بوده است باین
نحو میکرده باشیم که مراد این بوده باشد که این روز نهم ربیع الاول همان روزیست که

باعث و سبب عزم نمودن قاتل عمر بر قتل عمر درین روز حاصل شده باشد نه آنکه اصل قتل عمر
در واقع خود درین روز رخ نموده باشد پس باین سبب بعنوان مجاز این روز خود در آن
حدیث ابن بابویه بعینه بروز قتل عمر [illegible] شده باشد و گفته که تاویل دیگر نیز حدیث احتمال
دارد که مراد از آن کلام این باشد که روانه شدن قاتل عمر از شهر خودش بسوی شهر مدینه که
قتل عمر در آن مدینه واقع شده درهمین روز نهم ربیع الاول بوده است و یا آنکه روز رسیدن
آن قاتل عمر بمدینه طیبه درهمین روز نهم ربیع الاول بوده است نه آنکه قتل عمر خود درین روز
واقع شده باشد ... که این توجیهات در نظر ارباب بصیرت بغایت ناخوش مینماید مع ذلک
چگونه دانسته باشد احتیاج باین تکلفات موافق اخبار در طریقه شیعه الله فخر اهل بوده از آن سید ابن
طاوس خود باز در اقبال گفته که اما آنچه بعضی گمان کرده اند در باب توجیه آن حدیث ابن بابویه
اینمعنی را که خبر قتل عمر که بشهر ابن بابویه یعنی قم و یا شهر ری که رسیده آن خود در روز
نهم ربیع الاول بوده است پس این خود توجیه درستی نیست بجهة آنکه آن حدیثی که
در باب ابن بابویه نقل کرده است خودش در آن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام صریحا
اینمعنی را روایت کرده که قتل عمر خطاب در روز نهم ربیع الاول واقع شده بوده پس این
توجیه [illegible] خود چه وجه و چه صورت خواهد داشت که وصول خبر قتل عمر بشهر قم
یا بشهر ری درهمان نهم ربیع الاول واقع شده بوده است و باز ابن طاوس مذکور در
فصل احوال شهر ذی الحجه در کتاب اقبال خود گفته که در بیست و ششم ذی الحجه دشمنی از دشمنان
اهل بیت نبوت کشته گشته است و باز ابن طاوس در اقبال خود گفته که شیخ مفید در کتاب
حدایق الریاض گفته که در بیست و نهم ذی الحجه حق تعالی فرج کرده از برای دوستان خود
بمردن دشمن خدا و رسول و باین علت درین روز روزه گرفتن بجهة ادای شکر نعمت الهی

مطلب دوم در بیان اعمال این عید بابا شجاع الدین که الحال نزد ما شیعیان
بهارت از روز نهم ربیع الاول است باید دانست که در باب این عید شریف
با وجود آنکه روز بسیار بسیار عزیز و محترم و مشرف و مکرم است و غایت شرافت و
نهایت فضیلت دارد بنوعی که میتوان دعوی نمود که کم عیدی از عید شیعیان
در مرتبه این عید باشد چنانچه در روایات وارد گردیده و در مطاوی مطلب سیم
قبل ازین مشروحا ذکر و بیان شد و مع هذا جهة این روز از دعاها و نمازها
و زیارتها چیزی بخصوص تا الحال بنظر نرسیده و لیکن چون این روز روز شریفی
و مطلق عملها در روزهای عزیز خود بغایت الغایت مناسب میدارد و ثواب
البته مضاعف نیز میگردد پس این روز جهة کردن هر امر خیری بتخصیص نماز
و دعا و زیارت و تصدق بسیار خوبست نهایت بخصوص روزه داشتن این روز
در کلام بعض علما چنانچه گذشته و می آید در این روز منعی واقع شده چونکه حکم روزه
عید شهر رمضان و عید قربان گویا دارد بلی درین روز عزیز بعض اعمال
خیر بخصوص نیز روایت شده و از جمله آنچه درین روز وارد گردیده که کردن
آنها مستحب است یکی غسل است چنانچه در طی حدیث مروی از حضرت امام حسن
عسکری و حضرت امام علی نقی علیهما السلام در باب ذکر فضایل عید بابا شجاع الدین
که سابقا گذشته بخصوص اینمعنی نیز تصریح شده بوده که راوی آن حدیث خود نیز
درین روز غسلی کرده بوده است و شیخ معین در کتاب مسار الشیعه شیخ ابرهیم
بن علی بن کفعمی عاملی در مصباح خود نیز ازو نقل کرده و دیگر تعظیم و تکریم نمودن
این روز شریف و خوشحالی و فرح کردن دران است چنانچه از سیاق خبر

مذکور واضح میشود و پسر بزرگوار سید عالیمقدار ابن طاوس نیز در کتاب زوائد
الفواید خود گفته که روز نهم ربیع الاول سزاوار است که شیعیان تعظیم این روز
نمایند و اظهار فرح و سرور و شادی درین روز بجای آورند و دیگر تصدق دادن و
خیرات کردن است چنانچه شیخ کفعمی مذکور در کتاب مصباح مزبور خود از کتاب
مسار الشیعه شیخ مفید مذکور نقل نموده که هر کسی که درین روز نهم ربیع الاول چیزی
در راه خدای عز و جل بدهد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و دیگر اطعام نمودن
در حدیث وارد گشته خود
و توسعه بر عیال و اطفال خود و دیگران کردن است چنانچه کفعمی باز در همان کتا
اشاره کرده و دیگر خوشبوئی کردن است چنانچه شیخ کفعمی مذکور در ان مصباح خود
نقل کرده که سنت است درین روز اطعام برادران مومن خود کردن و خوشبو
کردانیدن خود و برادران ایمانی و فراخ نمودن روزی بر اهل و عیال و اطفال
مستحب است برای اعیاد خود
خود و بر سایر اهل ایمان دیگری زینت کردن و پوشیدن لباسهای نو و خوب و تازه پوشیدن
و شکر و حمد حق تعالی بجای آوردن و عبادت و بندگی خدای عز و جل بتقدیم
رسانیدن است چنانچه کفعمی در کتاب مصباح مذکور خود آورده و ایضا
کفعمی در همان مصباح خود گفته که این روز برطرف شدن غمها و المها و رفع
کردن غمها است و باز کفعمی در مصباح خود گفته که در حدیث وارد شده که این
روز نهم ربیع الاول روز روزه داشتن نیست یعنی روایت شده که در خصوص
این روز نباید شیعیان را که روزه میداشته باشند چونکه این روز در
جشن
واقع روز نهایت خوشحالی و نهایت سرور است چه این عید شریف خود ما نند عید
قربان و عید شهر رمضان است که هر یک از اینها روز جشن و چیزی خوردن است

روز

نه دون روز که رقش مؤلف گوید که آنچه را کفعمی مذکور در باب اعمال این
روز در کتاب مصباح مزبور خود از کتاب مسار الشیعه شیخ مفید روایت نموده
در اکثر نسخهایی که ازان کتاب مسار الشیعه بنظر این خاک راه مؤمنان
رسید موجود نیست والله یعلم ومع ذلک مخفی نماند که آنچه از مسار الشیعه
کفعمی مذکور در کتاب مصباح مزبور خود از فضایل واعمال این روز نقل نموده
بنای کلام شیخ مفید در باب همگی بران خواهد بود که این روز نهم
همان روز قتل عمر سعد نجس ملعون باشد نه آنکه بعینه روز عید
بابا شجاع الدین واوقات قتل عمر خطاب نجس بوده باشد وایضا باید
دانست که نظر بملاحظه عمومات بغایت مناسب مینماید که درین روز زیارت
رسول خدا وفاطمه زهرا وعلی مرتضی بلکه سایر ائمه هدی صلوات
الله علیهم بهر زیارتی از زیارات که ممکن باشد نیز بعمل آورده
شود وهمچنین باید که نماز حضرت امیر مرتضی علی ونماز حضرت فاطمه
بلکه نماز حضرت رسول صلی الله علیه وآله نیز درین روز عزیز بتقدیم
رسید شیخ کفعمی در کتاب مصباح خود گفته که در نهم شهر ربیع الاول
شیخ مفید صاحب کتاب مسار الشیعه روایت کرده که بدرستی که
هرکسی که درین روز چیزی در راه خدای تعالی خرج وصرف کند
وتصدق نماید حق جل وعلا گناهان او را می آمرزد و گفته اند سنت است که
درین روز اطعام نمودن برادران مؤمن وایشان را خوشبو گردانیدن
ودر باب اخراجات وخرجات توسعه دادن وجامه تازه پوشیدن

رساله

وشکر و بندگی حق سبحانه و تعالی بجای آوردن و گفتن که این روز خود روز بر
طرف شدن غمها و همها و المهات است در روایتی وارد شده که در
روز روزه داشتن ثبت تمام شد مجمل کلام کفعمی در مصباح و لیکن مخفی
نخواهد بود که قبل از این در طی حدیث طولانی که از حضرت امام علی
نقی و امام حسن عسکری علیهما السلم در باب فضایل این روز عید بابا شجاع
الدین مروی شده در بیان آن از حذیفة بن الیمانی که از اصحاب کبار حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و امیر المومنین علیه السلم بود ملحت روایت گشته که
حذیفه گفته که من بعد از آنکه فضایل این روز عید بابا شجاع الدین را
از حضرت امیر المومنین علیه السلم تا آخر بشنیدم پس من از
خدمت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه خود برخاستم
و گفتم که اگر در نیابم من از افعال خیر و آنچه امید ثواب در آن
دارم مگر روزه داشتن همین روز را هر آینه که آن
انتهای آرزوی من خواهد بودن مؤلف گوید
که ظاهر این حدیث شریف آنست که حذیفه مذکور در باب تقدیم
روزه گرفتن این روز خود داشتند بقول سید المرسلین و تابع بوده
حضرت امیر المومنین علیهما السلم متمسک شده باشد چنانچه
سیاق این حدیث مقتضای تقریر حضرت امیر المومنین علیه السلم در
استحباب روزه این روز میکند پس تعارض میان روایت امر بگرفتن
روزه این روز و نهی از گرفتن روزه خواهد رسید

عجائب شاه مردان

مولف گوید که این بود آنچه مناسب مینماید از اعمال درین روز عید عزیز شریف بابا شجاع الدین وزیاده برین تا الحال در کتب احادیث مشهوره شیعیان و کتابهای اعمال و ادعیه و زیارات و عبادات متعارفه علمای ایشان که در ولایت ایران درین عصرها متداولست بنظر این بنده حقیر نرسیده که از آنها درین مقام چیزی دیگر نقل و ایراد توان نمود ولیکن اینمعنی خود بر اصحاب دانش و ارباب تتبع و بینش بغایت واضح و معلوم است که کتابهای حدیث و ادعیه شیعه اثنی عشریه و تصنیفات علماء امامیه بسیار بوده که در عرض مدت بتقریبات چندی عمدۀ آن در میان تلف شده و اکثری بما نرسیده و آنچه هم از آنها بما ها شیعیان اهل ایران رسیده نیز همگی به برکت دولت سلاطین صفویه انار الله برهانهم بوده چه کتابهای شیعه از کثرت بحدی بوده که شرح آن نتوان نمود و یکی از آن مصایب در انواع جنگهای شیعیان و سنیان در محلهای بغداد مکرر در زمان خلفا بنی العباس واقع میشده خصوصا اینکه دران قضیه که جنگ در میان شیعه و سنی بر سر کبوتر بازی برادر زاده خلیفه در محلات بغداد در زمان سابق در عهد خلفای عباسیه بهفتصد سال قبل ازین تخمینا واقع شده بوده و خلق بسیاری از طرفین کشته و نهب و غارت بسیاری رخ نموده و آخر الامر که سنیان بر شیعیان دران جنگ غلبه کردند و شیخ طوسی شاگرد شیخ مفید و جانشین او که از عظما علما شیعه دران عصر میبوده از ترس سنیان

از شهر بغداد بنجف اشرف فرار نموده، و آن ملعونان سنیان
کرسی را که جناب شیخ طوسی بعلت زیادتی کثرت شاگردان بر بالای
آن رفته درس میفرموده است سوخته بودند و بعد از آن از
کتابهای کتابخانهٔ آن شیخ بزرگوار جماعت سنیان بعض حمامات
خود را بگردش در آورده تا مدت چهل روز کتابهای شیعیان را در تون
آن حمام خودشان پیوسته می سوخته بوده اند سوای انواع هنگامهائی
که در هر عصری خصوصاً در اعصار سابقه بتقریبات مصیبتهای چندی
که بر سر کتب شیعه آمد که گاه بآب و گاه بآتش و گاه در زیر زمینها و غیر ذلک
نابود و ناچیز گشته بوده و یا در آن میان مفقود میشد که ذکر هر یک از آنها طول
زیادی میدارد و در واقع چون کتب احادیث شیعه فی نفسه بسیار نبوده باشد
و حال آنکه در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام چهار هزار نفر از عظمای
اصحاب آنحضرت هر یک خود کتاب حدیثی که در باب احادیث مخصوص
شیعیان خودشان در همین یکعصر تنهای خود اولاً تالیف نموده بعد از آن
بنظر اصلاح مبارک آنحضرت نیز رسانیده بوده اند و با بجهت آن
کتابها را علمای ما در میان خود اصول مینامند و آنها بقدر چهار هزار
اصل بوده سوای کتابهای حدیثی که دیگران خود نیز در همان عصر امام جعفر صادق علیه السلام
چه جای عصرهای دیگر که اصحاب باقی ائمه خودشان کتابها نوشته بوده اند و یا
سایر جماعت علمای و روات اخبار شیعیان در عصرهای دیگر در زمان سابق تالیف نموده اند
که علمای رجال در اصطلاح خودشان آن مصنفات را کتاب نام میکرده اند

وگاه باشد

وگاه باشد که بعضی از آن کتابهای معتبره که در غیر زمان حضرت امام
جعفر صادق علیه السلم تصنیف کرده باشند نیز خصوصاً هرگاه در اعصار
احدی از ائمه هدی تالیف شده باشند آن کتابها را نیز اصول میگفته باشند
و باین جهة کتاب سلیم بن قیس هلالی را که از رواة حدیث بوده و کتابش
بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلم نوشته شده آنرا و امثال آنرا اینها هم از
اصول شیعه میشمردند چنانچه نعمانی شاگرد کلینی در اول کتاب غیبة و
دیگران نیز چنین گفته و خودشان اصطلاح نموده اند مجملاً علمای شیعه در زمان
سابق خودشان از جمله آن چهار هزار اصل بقدر چهارصد اصل را بخصوص
خود انتخاب و برگزین نموده اند چونکه برانها در میان خود نهایت اعتماد
داشته و زیاده اعتقاد میکرده اند و بهمین جهة این چهارصد اصل در میان
شیعیان شهرت دارد چنانچه از تتبع کتب قدما و متاخرین این معنی
هویدا و ظاهر میگردد و نه چنان است که بعضی از کوتاه نظران
که تتبعشان رسائی نداشته گمان کرده اند که کتب اصول شیعه همیشه
همین چهارصد اصل بوده و بس بهرحال تا فی الحال رفته رفته
بعلت کثرت مصائب متوارده بر شیعیان در هر زمان آخر الامر کار
شیعیان ایران بجائی رسیده بوده که این ذره بیمقدار از مشایخ کبار
خود و از مردم معمر قدیمی نیز مکرر استماع نموده ام که در اعصار سابقه
در اوایل ظهور دولت صفویه انار الله برهانهم در اصفهان
بلکه در کل ایران نیز از کتب مشهوره حدیث همین کتاب من لا یحضره الفقیه تالیف

شیخ صدوق یافت میشد و از کتب فقه همین قواعد علامه دیده شد
و از کتب دعا همین نسخه صحیفه کامله موجود بود، حتی از اینها
نیز متعدد دسترس خود بهم نمیرسید که توان آنها را مقابله و تصحیح
نمود تا آنکه الحال ببرکت شمشیر و تدبیر ملوک صفویه و جد
و سعی جد بزرگ ایشان و اهتمام تمام علمای دین مبین اکثر
کتابهای شیعه در ایران موجود است و متعدد آن بحمدالله تعالی
نیز حالا یافت میشود بلکه کم خانه در شهرهای مشهور ایران بلکه
حتی در دهات و شهرهای غیر مشهور بشان نیز از خانهای وضیع
و شریف هست که کتاب حدیث و فقه و ادعیه و اعمال متعدد دست
از فارسی و عربی و ترکی خال نبوده باشد فی الجمله غرض از تطویل
کلام درین مقام آنکه فی الجمله از اینها معلوم میشود که اگر از یافت
نشدن حدیثی یا دعائی یا مسئله یا کیفیت عمل و عبادتی
و امثال اینها از مطالب دینی درین کتب معتبره که الحال در میان شیعیان
خصوص در بلاد ایران متعارف است لازم نمی آید که در واقع در
کتابهای حدیث و مؤلفات شیعه البته آنها اصلا نبوده باشند و
لهذا بتدریج بترتیب سیاحت و عالم گردی چهل ساله این فقیر حقیر
در هر ولایتی خود بسیاری از کتب شیعه بدست این بی بضاعت
افتاده و بر احادیث و ادعیه و اعمال و مسایل و مطالب چیزی
مطلع گردیده که در کتابهای متداوله الحال آنها اصلا

رسیل

ولیکن ایشان از مشاهیر علمای شیعه که آنها نیز به برکت انفاس شریف
قطب العارفین والسالکین و زین العلماء و المجتهدین شیخ صفی
الدین اسحق اردبیلی جد اعلی سلاطین جنت مکین صفویه انار
الله برهانهم و همچنین مانند این جماعت نیز بحث بر تثبیت
تشیعکی خودشان در ولایت ایران خصوصا در بلاد
آذربایجان و لاسیما در شهر اردبیل بعون الله الملک الجلیل
باقی و قائل بوده اند حتی اکثر مردم ولایت کاشان با آنهمه عصبیت
در تشیع خود نیز [illegible] قبل از ظهور دولت صفویه
بتدریج سنی مذهب بوده اند با وجود آنکه بنوعی مراتب تعصب
تشیعکی ایشان محکم بوده که ما فوق آن نباشد بلکه حمیت دین
مبین [illegible] در ایشان چنان راسخ بوده که در کتب معتبره
قصههای غلو ایشان در تشیعشان از راه غرابت منقول است
و در واقع که هر یک نهایت تعجب دارد و از آن جمله قدری که
در مطاوی این رساله فیروزه نیز بنابر [illegible] چیزی مذکور شد
و بعد از این نیز [illegible] بعضی منقول [illegible] انشاء الله تعالی

که دران زمان جاثلیق معین با در ان بیاد بریان ترسایان بود که او مرد عالم بزرگی بود و
و دران وقت در مدینه طیبه بوده اما در بعض روایات وارد شده که آن شخص کعب الاحبار یهودی
بود که از علمای یهودان بوده و بر هر تقدیر پس آن مرد دانا در بعض روزها نزد عمر
خطاب حاضر شده پس عمر ازاو پرسید از مسئلهای متفرقه بسیار پس آن مرد هم را جواب
برای عمر میداد تا آنکه منتهی شد سؤالهای عمر بسوی استفسار از عاقبة کار خودش و اینکه چون خواهد شد
و بکجا خواهد گردید با آن حالش آن مرد عالم گفت ای عمر اگر میخواهی من ترا خبر از آن میدهم
ولیکن غمگین مشو از آن گفته من پس عمر با آن مرد عالم گفت که بگو آنچه تو دیده در خبرهای
پس آن مرد عالم گفت بدان ای عمر که بدرستی که ترا خواهد کشت غلام بسیار عناد دار و سرکش و
صاحب غضب سختی باشد و صفت آن غلام چنین و چنان است و آن مرد عالم را گمان آن
بود که اینچنین یافته است در کتاب توراة و کتاب انجیل حکایت عمر را پس عمر ازین جهة
دانست اینکه فیروز خود ابولولوء الله میکشد و بکرد دید عمر با این حالت که میبود تمامی روز و شبش
متفکر در کار خودش پس عمر دران شب که بخوابیده پس عمر خود خواب هولناکی دید پس آن
خواب عمر را با ضطراب انداخته پس ترسان از خواب خود بیدار گشتم پس چون فردا شده
عمر بالای منبر پیغمبر در مسجد مدینه برفت و خطبه بخوانده و گفت ای مردمان بدرستی که
تحقیق که اجل من نزدیک گشته است و مطلع و مشرف بر عمل خودم شده ام و تحقیق که من
دیده ام خوابی که مرا بهول انداخته و بدرستی که من در خواب دیدم که گویا خروس سیاهی
رو بمن آورده و مر آن خروس را منقار و پنجه از آهن بود پس آن خروس پنجه خود را
در شکم من دو دفعه فرو برد و آن خروس جمیع احشای اندرون مرا بخورده پس من
این خواب خود را با ... در نصاری یا مرد دانای یهودی که نقل کردم پس آن مرد عالم بمن
گفت که درباره تو میگوید و تعبیر خواب تو خروس مرد عجم فارسی خواهد بود که عزم قتل تو خواهد
نمود پس عمر بمردم گفت که بتحقیق که من شما را خبردار کردم باین حکایت پس شما خود
مرا محافظت نمایید از شر آن کسی که قصد بدن من خواهد کرد و بمن آزار میرساند اگر

چنانچه برین چیز روی دهد پس بدرستی که من خلیفه میکنم بر شما بعضی از یاران خود چنانچه
خلیفه کردانید بر شما آن کسی که او بهتر از من بود که او ابوبکر بوده باشد و اگر وصایا بشما در
خلیفه تعیین نکنم احدی را پس ازان باید مرا ملامت نکنید چه تحقیق که ترک خلیفه
تعیین [illegible] نکرده بود آن کسی که بهتر از من و بهتر از ابوبکر بوده که او رسول خدا
باشد و تحقیق که هرگاه من بمیرم و بر شما خلیفه تعیین نکرده باشم کسی را کار شما باز
گذاشتن باید شخص نیز خواهد بود دانی که عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و سعد بن
ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و علی بن ابی طالب [illegible] پس بعد ازان که
اینها عمر بگفت از منبر بزیر آمد و دست عبدالله بن عباس را بگرفت و همراه از مسجد بیرون
بدر آمد پس بعد ازان عمر نفسی دردناک و دور و دراز بکشید و گریه بسیار عظیم کرد پس
ابن عباس با و گفت که ای عمر این چه نفس زدن و گریه کردن است که آنها را می از تو
مشاهده مینمایم و این البته نخواهد بودن مگر از جهت امر عظیمی و کار بزرگی که
و بسبب حدوث هم و غمی که موجب حزن اینچنین تو شده باشد و علت دردی که
پنهانی بوده باشد پس عمر گفت که خوشی باد مر ترا ای ابن عباس بلکه جستی که [illegible]
مرا خبر دهید نزدیک بودن اجل من و از جهت [illegible] عم دارم حتی قادر نیستم
که بر خیزم یا بنشینم و نمیدانم که بهر کسی واگذارم کار این امت را بعد از خودم پس
ابن عباس بعمر گفت که ای عمر آیا فراموش کردی علی بن ابی طالب پسر عم رسول خدا
که آیا فراموش کرده ای عمر پیش دستی و حقوق او را در دین اسلام و هجرت کردن
همچو ایمان خودش و خویشی تن [illegible] او را به پیغمبر و بخشش و کرم و شجاعت
در زاهدی و دانایی و عبادت کامل او را و حال آنکه فضیلت آن حضرت بر دیگران

امری ظاهر وباهرات ونبوده ونیست درمیان اصحاب رسول خدا داناتر
ازان جناب پس عمر بگفت درجواب او که والله بدرستی که من خود از تو بهتر
میشناسم علی بن ابی طالب را وآنحضرت را بزیاده از آنچه تو وصف نمودی از
خصلتهای خوب نیز میشناسم ولیکن والله هرگاه که آنحضرت بر شما حاکم و
خلیفه شود هر آینه البته شما ها را براه راست میدارد و شما را بطریق حق
پرستی و روبه درستی ببرد پس ابن عباس گفت که ما هم والله خود همین طریق را
دوست میداریم پس عمر گفت که ای ابن عباس بدرستی که در علی بن ابی
طالب ظرافت و خوشطبعی هست و معهذا آنحضرت خود نیز نهایت
حرص بر این امر خلیفه شدن دارد و این کار خلافت صلاحیت نمیدارد
خود از برای کسی که خودش حریص و هلاکی تخلص آن امر باشد پس ابن
عباس بعمر گفت که چه میگویی تو در باب عثمان بن عفان عمر گفت که او خود
اهل این کار خلافت هست بجهة شرافت و فخر و عزتش مؤلف گوید
که بعد از این عمر سخنان چندی در باب بنی عثمان و دیگران نیز گفته و باقی
این حکایت عن قریب در خاتم این رساله انشاء الله مذکور خواهد شد
الحاصل راوی این حدیث بنهجی که در صحائف رساله بتقریبطی عمر مذکور
باز نقل شده است چنین حکایت مینماید که پس بدرستی که عمر روزی از
روزها خود نزد کعب الاحبار یهودی و یا نزد پادری نصاری
فرستاده او را بمجلس خود طلب نموده و آن مرد از مشاهیر دانایان
یهود و یا از اکابر علمای نصرانیان بود [illegible] عمر با او [illegible] بوده که

تو چگونه می یابی صفت پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را در کتاب انجیل و
یا در توراة خود کعب الاحبار مذکور یا آن یا در سی مزبور در جواب
بعمر گفته که بلی هستی که پیغمبر شما محمد صلی الله علیه و آله صفتش در توراة و انجیل
بسیار عظیم مذکور شده است و بلی هستی که امت این پیغمبر عن قریب
بعد ازین پیغمبر اختلاف خواهند نمود اختلاف عظیمی پس خلیفه خواهد
شدن بعد ازان پیغمبر بر امتش مردی پر قوت و زور داری که کارش
بعنوان
در امر خلافتش درست آید و لیکن پیشوای خلق شدن او
ظلم و تعدی باشد پس عمر گفت که این مرد والله که آن ابوبکر است مشخص
عمر گفت دیگر پس چه خواهد بود بعد ازان ای کعب الاحبار و یا ای عالم
نصاری آن مرد گفت پس بعد ازوی شخصی خلیفه خواهد شدن که مانند
شاخ آهنی باشد و صاحب هیبت و پر عناد و لجوج بوده باشد و از
هیچ کس باکی نداشته باشد و آن توئی ای عمر پس خلیفه میشود بعد از
تو مردی که خویشان خودش را که سلسله بنی امیه بوده باشند بر گزیند
بر باقی مسلمانان و بر نشاند درخت فتنها را در امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
تا بروز قیمت پس بعد ازانکه او چنین میکند لابد میکشندش و را اصحاب حل
و عقد از امت محمد صلی الله علیه و آله یعنی آنهائی که صاحبان اختیارند
و مدار کار در بست و گشاد بر ایشان می باشد نگاه کرد عمر بطرف عثمان
بن عفان و گفت عمر با وی که از خدای تعالی بترس ای عثمان هرگاه که تو
خود متولی امور باین مقدمه خلافت بعد از من بشوی و بار مکن عمزادهای
خود را

و زبیر و سعد و عبد الرحمن بن عوف باشند پس بدرستی که
من بتحقیق میگردانم خلافت را در میان ایشان که هر
یک را که خواهید خودتان خلیفه خود بکنید پس مردم بعمر
گفتند که تو خود اختیار بکن برای ما در میان ایشان یکی را
بخصوص پس عمر گفت که من دوست نمیدارم که بگردن خود
بگیرم خلافت را هم در زندگی خود و هم در مردگی خود و
اینها را اختیار ننمودم بجهة خلافت مگر بنها دن حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و لیکن در مشوره این شش نفر ابو
عبیده جراح را نیز داخل کنید و اما بجهة او در این خلافت بهره
نیست و در مدت تا تعیین خلیفه نمودن شما البته غلام من
صهیب بن سنان رومی پیشنمازی شماها را خواهد کرد تا اگر
شماها خود تعیین خلیفه بکنید و رای شماها خودتان بر یکی قرار
بگیرد از جمله این شش نفر پس هر کسی را که شماها خودتان از
او راضی شوید و بپسندید پس او بعد از من خلیفه خواهد بود
بعد از تعیین شدن خلیفه هرگاه کسی دیگر در این باب مخالفت
شما بکند پس شما او را بکشید و امان ندهید پس اگر سه نفر
از این شش نفر با سه نفر دیگر در باب تعیین خلیفه مخالفت و نزاع
نمایند پس خلافت در طرف آن سه نفری خواهد بود که در
میان ایشان عبد الرحمن بن عوف داخل باشد پس در این

صورت هرگاه آن سه نفر دیگر قبول نمایند پس بکشید شما آن
سه نفر دیگر را هر کسی که بوده باشند آن سه نفر مولف گوید
که عن قریب در طی خاتمه رساله نیز می آید که سر و غرض ملعون عمر
ازین طور وصیت نمودن و شوری گردانیدن امر خلافت چه بوده
و همچنین بهتانهایی که درین قسم وصیت بر بندگان عمر ملعون وارد
می آید نیز انشاء الله تعالی در مطاوی همان مطالب در خاتمه
مذکور خواهد شد و جواب آن تفاخری که سنیان باین عیب
گویی عمر بی ایمان درباره عثمان بر شیعیان نموده اند نیز انشاء الله
سبحانه بتفصیل خواهد آمد و مخفی نماند که اکثر روایات خاصه و
عامه در قصه شوری عمر خطاب در باب تفویض امر خلافت بهمین
شش نفر که مکرر اسم ایشان مذکور شده و من بعد نیز انشاء الله
می آید موافقت با یکدیگر دارد ولیکن در بعض اخبار چنانچه اکثری
گذشته و بعضی می آید قدری اختلاف در کم و زیادی دارد و این خود
سهل است چه هرگاه بنای اصل آن عمل شورایی این ملعون برجایی نباشد
و بدون حجت شرعی با عقل خود بران اقدام نموده باشد پس همه
فروعات این اصل اینقدر اختلاف دران چنان ضرر و مفسده ندارد
و بعضی از عامه در باب این شورای عمر می دلیلی بجهت خوبی و انصاف
عمر استنباط نموده و گفته اند که ازینجا نهایت خوبی و دینداری
عمر ظاهر میشود که باوجود آنکه خود پسرها داشته خصوصا عبدالله عمر

ومع ذلک خلافت را خود نه بمردم بیگانه گذارده و اولاد خود را
شریک شوری نموده چه جای آنکه خلافت را مخصوص ایشان
سازد ولیکن این بی بضاعت در چندین کتاب از کتب معتبره
ایشان نیز دیده چنانچه گذشته و می آید که در آن روزی که عمر در
هنگام زخمی بودن خودش که اولا در شان جماعت شش نفر مذکوره
مدح بعضی نموده بود و بعد از آن هر یک را مذمت و رسوایی نیز
کرده و مع ذلک همگی را در حکایت شوری و مشورت در امر
خلافت دخیل و شریک گردانیده با ایشان واگذارده است
در حین آن حکایت جمعی از اصحاب عمر به عمر گفتند که چرا
خلافت را [illegible] به پسر خود عبدالله ابن عمر تفویض
نمینمایی عمر ملعون در جواب ایشان میگوید که من چگونه این
امر خلافت را باین پسر خود واگذارم و حال آنکه این پسر
من قابل و قادر بر دادن طلاق زن خودش نیست چه
جای تمشیت دادن کار خلافت کبری و امامت عظمی که امر
بسیار خطیر عالی است مؤلف گوید که این سخن عمر نیز
بنایش بر دینداری و واقعی انصاف نیست بلکه جهتش دنیاداری
بوده چنانچه مدارش در تمام عمر خود پیوسته بر محض مکر و غدر
میبوده درین حالت نیز همان معنی منظور او بوده است
هر چند که خودش در حال احتضار و مردن

[illegible]

بالکه شیخ رجب برسی فاضل مشهور در کتاب مشارق الانوار خود از حضرت امیرالمومنین
روایت کرده که آنحضرت خود خطاب بعمر خطاب نموده میفرمودند که ای عمر بدبختی
که من ترا چنان می بینم در دنیا که کشته کردی بزخم غلام زنی که ام معمر نام دارد یعنی
ابولولو فیروز که تو بر آن غلام چون حکم بجور و ظلم بکنی پس وی ترا بکشد در حالتی
که آن غلام در کشتن تو توفیق یافته باین وسیله کشتن تو او علی رغم تو داخل
بهشت شود و بدبختی که از برای تو و از برای صاحب تو ابوبکر که تو جانشین او
یکنوع دار زده و رسوا شدنی هست چه شما هر دو را از پهلوی پیغمبر که مدفن شماست
بیرون آورده میشوید پس بردار زده میشوید بر آن شاخهای درخت بزرگ خشکی
پس بحکمت بالغه و قدرت شامله حق تعالی بعد از بر دار کشیدن شما آن درخت بزرگ
خشک خود بخود صاحب برگ میشود پس باین جهت دیدن این حالت از آن درخت
بفتنه می افتند و گمراه میشوند آن جماعت دوستاران شما پس عمر بخدمت آنحضرت
عرض میکند که چه کسی میکند این کار را یا ابا الحسن پس آنحضرت فرمودند که
جمعی که جدایی انداخته اند در میان شمشیرها و غلافهای آنها یعنی که ایشان همیشه
شمشیر کشیده و مهیا و حاضر یراقند و مراد آنحضرت بآن جماعت اصحاب حضرت
صاحب الزمان ع و اوقات ظهور آنحضرت و حکایات رجعت شیعیان و سنیان
و کافران و منافقان است بلکه از دنیا در زمان آنحضرت بهر حال پیغمبر از آن
باز حضرت امیرالمومنین علیه السلام بعمر فرمودند پس آتشی را که بحضرت ابراهیم
خدمت گذاری کرده و آنحضرت را در میان خود صحیح و سالم و خوش وقت
نگاه داشته در آن وقت بر حاضر میسازند و حضرت جرجیس پیغمبر و دانیال پیغمبر

وبرهر تقدیر عبادت از روز کشته گشتن وروز دریدن شکم عمر بن الخطاب
وگفته که دران روز شیعیان صورت عمر را خود میسازند وحلوایی که با دوغ
پخته اند درمیان شکم آن صورت پر میکنند وبعد ازان شکم آن صورت را
درهمان روز دریده ایشان خود ازان حلوا میخورند وگفته که نقل کرده اند
که مرد سنی عرب صحرا نشینی بشهر شیعیان آمده این اعمال را که از ایشان
مشاهده نموده گفته که خدا بر عمر خطاب رحمت کناد که او خود زنده کی نیکو می
بوده ودر مردگی نیز شیرین وخوب است وبعد ازان همان یوسف اعور ناصبی میگوید
که نگاه بکنید باین عقل ناقص جماعت شیعیان مؤلف گوید که این ملعون
اعور در واقع هرگاه مرادش از یوم البقر روز گاو کشتی بوده باشد
پس او غلط نقل کرده که شیعیان این روز را روز گاو کشتان مینامند
چه شیعیان این روز را روز سگ کشان میگفته اند چونکه عمر خطاب
وعمر سعد هر دو بقول جمعی درین روز کشته گشته اند نه روز گاو
کشان که او حکایت کرده وبعد ازان این یوسف اعور ناصبی ملعون
در موضع دیگر ازین کتاب خود در طی ذکر مطاعن شیعه گفته که یکی دیگر از
اینست که ایشان را عقیده آنست که علی علیه السلم ابو لولو را بعد از کشتن
وی عمر خطاب را بشهر قم فرستاده بود پس این اعور ملعون گفته که دروغ
تر ازین حکایت سخنی نیست بجهت آنکه همه کس دانسته ابو لولو همان ساعت
که عمر را کشته بوده خودش نیز در مسجد مدینه کشته است مؤلف گوید که این ملعون
راست میگوید که آن ابو لولو نیز از مدینه طیبه دروغ است چه او بکاشان آمده نه بقم ولیکن خود این
چنانچه مکرر دانستی دروغ گفته که ابو لولو در مدینه بعد از قتل عمر خطاب خود کشته بهر حال جناب امیر

مولانا نجم الدین خضر بن المولی شمس الدین محمد بن علی رازی
حبلرودی نجفی که قبل از ظهور دولت صفویه میبوده در جواب
این سخن ها ملعون ناصبی در زمین بکاران در کتاب حجج الانوار
فی رد شبهه الاعور که بجهة نقض این کتاب آن ملعون تالیف نموده است
با این مضمون گفته که چگونه در بنصورت شیعیان قبول دارند که
ابو لؤلؤ در مسجد مدینه در همان ساعت کشته شد بلکه ایشان
میگویند که آن شخصی را که دوستان عمر در مسجد مدینه کشته بودند
مرد مؤمن صالح دیگر بوده که او را هواخواهان عمر خطاب ناحق
کشته بودند چونکه او را ابو لؤلؤ قاتل عمر خطاب خود بغلطی
خیال کرده بودند ولیکن در واقع ابو لؤلؤ نبوده است واما شیخ
عز الدین حسن بن محمد بن علی المهلبی الحلبی نیز در کتاب خود
که موسوم است بانوار البدریه فی رد شبهه القدریه که وی
نیز در رد کتاب یوسف اعور مذکور نوشته گفته که این سخن را
علماء شیعه قبول ندارند که ابو لؤلؤ را علی علیه السلم از مدینه
طیبه بقم فرستاده و بر فرضی که عامیهای شیعه این حرف را
بگویند عالمان شیعه آن را تصدیق نمینمایند پس این سخن بر
علمای شیعه حجت نمیشود مؤلف گوید که این جواب وی

آنست که عقیده او نیز موافق عقاید شیعیان باشد که ابو لؤلؤ خود در
مدینه طیبه کشته شده پس آن سخن در نزد این بی بضاعت چندان وقعی
بلکه خود صورتی ندارد چه حق آنست که ارسال امیر المؤمنین علیه السلام ابو لؤلؤ را
بکاشان یا قم خالی از صحتی باشد چنانچه بعد ازین و جامع قریب انشاء الله سبحانه
در اثنا حکایت قصه قتل عمر خطاب از کتاب کامل بهائی و غیره می آید و اگر چه
غرض ازین سخن اینست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ابو لؤلؤ را از مدینه طیبه
بقم نفرستاده بلکه بکاشان ارسال کرده لیکن این خود قدری متین و حرف
معقول و سخن درستی است والله یعلم بهر حال مؤلف گوید که این ملعون
یوسف اعور واسطی ناصبی مذکور در موضع دیگر از کتاب مزبور خود نیز
چنانچه در مطاوی این کلام منقول خود نیز بآن اشاره نموده شرح طولانی
علاحده که بعد ازین ما خود از همان کتاب در فصل سیم نقل خواهیم نمود در
باب قضیه قصه قتل عمر خطاب آورده و در آنجا دو قول در باب کشته
کشتن ابو لؤلؤ ایراد نموده است یکی آنکه او خود خود را کشته و دیگری
آنکه مردم وی را قبل از مردن عمر کشته بوده اند و در باب ابو لؤلؤ نیز او خود
نقل کرده که این ابو لؤلؤ خود نیز نصرانی و کافر بوده است و جواب این سخنان
و تحقیق آن انشاء الله العزیز در آن مکان نیز می آید و دیگر مخفی نماند که
اینقدر از تصلب و تعصب در تشیع اهل کاشان که سالها تعلق شهر ایشان بعد برکت

آمدن بابا شجاع الدین بولایت ایشان و بسعی علما مجتهدین شیعه که در شهر
و نواحی آن خصوصاً که در قریه راوند جمع شده بودند بهم رسیده بود اغلب
خود همگی حق مصدق بوده ولیکن ایمعنی خود رفته رفته بتدریج متغیر و بسبب
تقلبات احوال روزگار غدار برای مؤمنان و متغلب شدن احوال
بر شیعیان کاشان و تسلط یافتن ملوک ذیشان و سلاطین طوایف
سنیان بدکیشان بر ایشان آخر الامر در مذهب ایشان نیز انواع خلل
راه یافته بوده چه در اواخر بنوعی ا[illegible]عشان پریشان و برهم خورده شده
و در نظام احوالشان اختلال بسیاری بهم رسیده که حال ایشان مانند
دیگران گشته بوده حتی سالهای دراز اکثری خود سنی مذهب نیز شده بودند
ولیکن ثانیاً به برکت خروج و ظهور سلسله سلاطین صفویه انار الله برهانهم
و بضرب شمشیر جهانگیری پادشاه سکندر جاه شاه اسمعیل ماضی صفوی
انار الله برهانه باز احوال و اوضاع اهل کاشان مثل اول با صلاح آمده همگی
ایشان خود شان بطریق سابق بتدریج شیعه یکرنگ خالص گشته
و حال بنوعی شده اند که در هیچ ناحیه از آن ولایت اصلا سنی
بجهت درمان البته الحال بحمد الله سبحانه یافت نمیشود و امید
از کریم علی الاطلاق آنکه ایشان من بعد نیز همیشه برین وتیره بوده
باشند بمنه و جوده مؤلف گوید که آن ملعون میرزا مخدوم شریفی سنی
مذکور در همان کتاب نواقض الروافض خود شنیع همچنین آن یوسف اعور

ناصبی ملعون واسطی مزبور در همان کتاب مذکور خود بلکه سایر سنیان نیز در آن کتابهای
باطل خودشان و دیگران نیز پیوسته الی الآن تنها نه همین اکتفا بطعن زدن در باب
جشن روز عید بابا شجاع الدین بر طایفه شیعیان نموده و مینمایند بلکه این مخالفان طعن
دیگر نیز در باب آیین و طور و طرز مراسم شین و شور شیعیان در حکایت تعزیت
در ایام عاشورا در اوقات ماتم حضرت سید الشهدا در ولایت ایران در هر مکان از
جانب جماعت سنیان باصالت خودشان و از طرف ناصبیان بوکالت ایشان
بر زمره شیعیان از چندین جهت وارد آورده اند چنانچه نظیر این ایرادات را
این خارجیان در رویه و طریقه شیعیان در روز شور و سرورشان که عبارت
از روز عید بابا شجاع الدین و یوم قتل عمر خطاب بی ایمان بوده باشد نیز از طرف
سنیان خودشان بر عصابه مؤمنان ایراد نموده بودند چنانچه همگی آنها با جواب آنها
نیز قبل ازین مفصلاً مذکور گشته مجملاً تمامی این سنیان ملعونان اولاً در باب
اصل تعزیه داشتن شیعیان بجهت شهادت امام مظلومان مضایقه با مؤمنان
داشته پیوسته تخطئه ایشان درین ابواب نموده اند و ثانیاً در باب خصوصیات
اوضاع شیعیان در آن اوان بجهت ماتم آن امام محرومان نیز بحثها میدارند علی
الخصوص این نوع شکلهایی که بجهت ماتم داری آنحضرت علیه صلوات الله الرحمن میسازند
و این قسم آیین بندیها و یراق پوشیدنهایی که ایشان [در این ایام] میکنند و ثالثاً مرثیها و
خوانندگی اهل ایمان در اثنای ذکر وقایع کربلای معلی خواه بنثر و خواه بنظم
و انشاد اشعار و مراثی نمودن ایشان نیز بعض سخنان ایراد کرده اند

الحاصل چون لا بد درین مقام آنچه این ملعون میرزا مخدوم شریفی ناصبی شقی متعصب
دران کتاب خود و دیگران از طوایف مخالفان نیز در کتب باطله خودشان
درباب معترضات مطاعن شیعیان ایران بجهت کیفیت تعزیه داری ایشان
برای آن سرور مؤمنان در ایام دهه عاشورا چندین ایراد بر یکایکان اهل
ایمان وارد آورده اند ماخود الحال انشاء الله تعالی بمجمل آنها را اولاً نقل
و ایراد نموده خود ثانیاً جوابهای سید فاضل شهید دیندار قاضی نور الله
شوشتری را در کتاب مصایب النواصب خود ش که در رد همان کتاب نواقض
الروافض آن بردود مزبور نوشته است و آنچه را که سایر علماء شیعیان نیز در
کتابهای شریفه خودشان در جواب ایشان نقل و ذکر نموده اند خلاصه
تمامی آنها را درینجا مذکور کرده در آخر آنچه را که بخاطر قاصر خود کاهی میرسیده
باشد ثالثاً انشاء الله سبحانه درینجا نیز در مقام اعلام و عرض در می آورد
اما آنچه میرزا مخدوم شریفی خود ش در اواخر آن کتاب مشار الیه خود آورده
پس مضمونش اینچنین است که وی گفته که از عادتهای بد شیعیان یکی دیگر
اینست که جمع میشوند در دهه اول محرم الحرام بلکه در اواخر ماه ذیحجه الحرام نیز
با لباسهای فاخر و سلاحهایی که یراق آنها طلا و نقره است و بار عزت و
زینت تمام می باشند پس اجتماعات خود هیئت در روزها میکردند با پسران
ساده ها خودشان در کوچها و بازارها و بتحقیق که در دل ایشان جا کرده و
ایشان را بیتاب کرده همین دوستی فسق و فجور و مقصد خودشان این
افعال قبیحه خود را دوستی عزای امام حسین علیه السلام بزعم خود نام میکنند

و بلکه حتی که آن عملهای ایشان عین فتنه و فساد است و مرثیه خواندن
ایشان نیز در حقیقت گفتگوی ایشانست با محبوبان ایشان و فریاد
ایشان در تعزیه آنحضرت از برای آنست که آگاه کنند مطلوبان خود را
و ایشان خودشان نگاه داشته‌اند خلاصه آنچه را که در درونهای پلید
خودشان بوده و زبان آنچه را که در باطنهای تیره ایشانست از برای همین ایام
عاشورا مجملا ظاهرشان حسینی است و باطنشان یزیدی است اینست در
روزهای عاشورا حال ایشان پس در سنه‌های آن چون خواهد بود حال این
فاسقان بلکه فرصت زنا و پسربازی کردنشان مشکل بوده برای ایشان
در روزهای پیش باین وسیله بهانه تعزیت‌داری آن حضرت وسعت
بهم میرسانند درین ایام شریف بجهة خودشان و من خواهش دارم که
شماها ایشانرا به بینید درین روزها تا یقین شما بشود که اینها فی الحقیقه
دشمن امام حسین اند نه دوست دار آنحضرت زیرا که شماها که ملاحظه
نمایید البته می بینید همگی علمای ایشانرا یکیک باین روش که پوشیده‌اند
لباسهای شب‌بازان را و بیرون آمده‌اند سیرکنان با جماعت شاگردان
و مصاحبان بنوعی که باقی نمیماند هیچ عجبی که ایشان خودشان
مکرر بر دوران نکردند و مرثیه ایشان که در واقع شعرهاییست که
شرم میکنند از انها فرومایگان مسخره‌ها و اراذل ایشان چه جای
اکابر و بزرگان و نثرهای ایشان گفتگوی بالا و پایین پسران
ساده بیحیای ایشانست و بعد از آنکه استادان خودشان از آن سیر
شدند

شدند از لهو ولعب خود و ایشانرا از هرزه گردی بسیار دریافته سستی
و تعب بر میکردند در حالتی که خود تعجب زیادی میکنند از کثرت تردد خود
و میگویند إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و شاگردان ایشان باستادان
ذیشان خودشان میگویند که ای استاد در باب این قسم تعزیت شما خود
چه میفرمایید پس استاد میگوید که نقصی ندارد ولیکن جماعت اهل سنت
خود انکار دارند این روش و رویه مارا در طریقه تعزیه داری حضرت
امام حسین علیه السلم پس استادان دراز میکنند سخن را در ملامت ما و در
نسبت کردن بما بسبب انکار داشتن ما این روش ایشانرا و ایشان خود می
پندارند که کار خوبی میکنند و سوگند بخدایی که مرا خلق کرده از خاک و مرا
بیزار کرده از این طایفه ناپاک که دروغ نگفتم درین نوع چیزهایی که من
از ایشان ذکر کردم با آنکه انکار نمیتوان کرد محسوس را و چیزی که بتواتر
رسیده و گواهی براستی آن میدهد هر کاملی و قاصری پس ما الحال خود
بر میگردیم با آنچه خود در صدد بیان آن بودیم پس میگوییم که بدرستی
که این طایفه شیعه که محروم اند از سعادت ابدی مکروه میدانند روزه
روز عاشورا را که روز دهم ماه محرم الحرام باشد با آنکه بی اندازه خود تعظیم
این روز می کنند و این نیز نیست مگر بسبب آنکه خدا ایشانرا محروم ساخته است
ازین نحو ثواب عظیمی که محو میکند گناهانرا و دفع میکند بلاهارا و نزدیک میکند
بنده را بخداوند آمرزنده گناهان واما شیعیان خودشان با وجود اینمعنی میگویند که

مکروهست روزه روز عاشورا ولیکن سنت است امساک کردن از روی حزن
واندوه تا بعد از پیشین اما بعد از پیشین افطار باید کردن بتربت امام حسین
علیه السلام ایشان خود روایت میکنند درین کار ثواب عظیمی را پس شیطان درباره
اضلال شیعیان اکتفا نمیکند بهمین قدر که ایشانرا محروم کند از ثواب عظیمی
بلکه خاک نیز بخورد ایشان هم میدهد و زیاده میکند از برای ایشان
گناه و عذاب و عقاب را بلی همچنین مسلط میشود شیطان بر کسی که دور
شده باشد یعنی و از سنت محمد مصطفی و طریقه علی مرتضی و شاید که
مکروه بودن روزه عاشورا بلکه خوبی آن از ضروریات دین باشد و دور
نیست که انکار کردن رافضیان ثواب این روزه را از جمله دلیلهای کفر ایشان
باشد و بعمر و جان خودم سوگند میخورم که اگر ایشان فرضا اکتفا میکردند
بمثل همین سخن یعنی که روزه عاشورا را مکروه داشتند و چیزهایی که نزدیک
بآن باشد از عقاید فاسد ایشان پس هر آینه ما البته خود احتیاط
نمیکردیم در کافر دانستن ایشان و جایز داشتن قتل ایشان و جرات
میکردیم بر تکفیر و کشتن ایشان چه جای سایر اعتقادات باطله و اعمال
قبیحه عاطله خودشان لیکن که ایشانرا امید هست که خدای تعالی زیاده
کند رسوائی ایشانرا و ببرد زبان ایشانرا بریدن لب اندازه هم شیعیان
خودشان دور شده اند از راستی و احسان و زیاده از حد تجاوز کرده اند
از حدود ایمان بدروغ و عصیان و گفته اند سخنانی را که بسبب آنها ایشانرا

گمان

کافر میشمارد هر کسی که اعتقاد دارد بدینی از دینها بلکه هر کسی که خود بمقدار
اندک علمی و یقینی داشته باشد بکفر ایشان حکم نماید و از جمله آن کفرهای ایشان
یکی آنست که میگویند که باعث بر کشتن امام حسین علیه السلام عمر بوده و ما بیان کردیم
تفصیل این سخن ایشان را خود قبل از این بتفصیل تمام تا آگاه شود تمیز
مردم از مذهب این جماعت که غریقند در دریای دروغ و افترا و اگر چه ما در وقتی
که سخن ایشان را درین کتاب مینوشتیم هر چند که بطریق نقل بود میترسیدیم
که بلایی بر سر ما نازل شود و لیکن خدای تعالی ما را حفظ کرده بسبب آنکه بوده
قصد ما الا امر صحیح و ایمان ما هو اوضح و صحیح و آخر سخن الحال آنکه بر سینه ما بخدا
سوگند که سوخته است دلهای ما از آتش ستم و کفر ایشان و سر بهم نمی آورد
جراحتهای ما آنچنان جراحتهایی که مجروح میکنند دلهای مردم صاحب رحم را
و علاج نمیشود مگر بمرهمی که یافت شود در رحقه غیب و خدای تعالی خود علم
بآن داشته خواهد بود که در چه وقت خواهد بود آن هاتف غیبی ما را امیدوار
ساخته باینکه ما خود بزودی آن مرهم را خواهیم یافت و نیست حول و قوه ما را
مگر بقدرت خدایی که در دست حکمت [illegible] اوست جمله ملک و ملکوت
پس ما را تا وقت ظاهر شدن آن مرهم چاره نیست بجز از صبر و سکوت و توکل
الحال بر خداوندیست که او را میرسد و بس بزرگی و جبروت و اگر شما اراده دارید
که بفهمید آن الهام غیبی که بما شده است درباب بهم رسیدن این مرهم
فتح و نصرت و یکبار دیگر قوی شدن شریعت و ملت پس تامل کنید در

آنچه مذکور میشود درین بشارتی که میگویم مؤلف گویند که این ملعون میرزا
مخدوم شریفی چون که حلقش فراخی و خلقش تنگی کرده و علاجی بقطع رشته
قلع و ریشه شیعیان بسنان نمیتوانسته نمود لابد بعد ازین سخن خود شروع کرده در قدح
بلسان و ایراد بشارات چندی و ذکر ادله عقلی و نقلی و نجومی و شرعی بجهة حجت و
استدلال بر سرعت زوال دولت ابد مدت صفویه و از راه کشف و کرامات خود
و بعضی از پیران خود که لایق دین خود شناخت چنین [illegible] بوده که این دولت
بی زوال ایشان قبل از انتقالی بمدت نود سال منقطع میشود حتی صریحاً حکم
از ابتدای جلوس شاه اسمعیل ماضی
کرده که قبل از نهصد و نود هجری النبویه والعیاذ بالله این دولت ابد مدت منتهی
و زایل و منقضی میشود و حال آنکه بکوری چشم آن ملعون بحمد الله تعالی الحال که
سنه هزار و یکصد و بیست و دو هجری بوده باشد هنوز این دولت گردون علامت
برپا و روز بروز نیز بعون الله تعالی علی رغم انف مخالفان در تزاید و در قوت بوده
و هست و ما بعون الله تمامی سخنان این ملعون شیطان را از آن کتاب وی
درین مکان خود در ترجمه کتاب جاماسبنامه بتقریب بفارسی ایراد و متوجه جوابی
آن پر پوچات وی بدلیل و برهان و حجت و بیان کما هو حقه و یلیق به شده ایم
و چون چندان حاجتی بذکر آن سخنان درین رساله مختصر نبوده لهذا
بعنوان اجمال اشاره بآنها نموده خود عنان سخن را درین ابواب کشیده
داشته پس هر که خود شرح و حقیقت احوال را درین مقام بخواهد لابد باید
که بآن ترجمه کتاب جاماسبنامه مزبوره رجوع مینموده باشد و سید جلیل فاضل

قاضی نور الله

قاضی نورالله شوشتری قدس سره بعد از نقل کلام این ملعون چنین شیطان
درباب تخطئه شیعیان بجهت کیفیت تعزیت داشتن ایشان برای حضرت سید
شهدا و اهل بیت پیغمبر آخر الزمان در جواب آن سخنان وی باین مضمون فرموده که
ما میگوییم که کارهایی که عوام الناس شیعه مرتکب آن میشوند در ایام دهه عاشورا پس
آن چیزی نیست که بآن علمای کرام و فضلای ذوی الاحترام خود بآن راضی باشند
چه جای آنکه خودشان بآن امر نیز ارتکاب مینموده باشند و مع هذا این رویه تعزیت
آنحضرت نه چیزی است که آن مخصوص بهمین بلاد شیعیان باشد بلکه این از جمله
اموریست که آن طریقه عادت سایر عوام همه ولایات عالم شده حتی در ولایت
سنیان نیز مانند روم و هند و ماوراء النهر و عمده آن چیزی که مردم باقی شهرها
و سایر ولایتها در آن با عوام شیعیان خودشان شریک میباشند از عادتهای
بد و کارهای حرام درین ماه محرم الحرام در ایام عاشورا تمام همین است که اجلاف
و اوباش خود همگی یراق پوشیده بنوعی با یکدیگر جنگ و نزاع نموده و مینمایند که
آخر منتهی و منجر بکشته گشتن جمع کثیری میشود و در این میان ازدحام و موجب
مزید قتال و جدال میگردد یعنی که این خود البته در غیر ایام عاشورا نیز مکرر واقع میشود
پس تخصیصی بشیعه و بایام عاشورا ندارد و ایضاً چنان نیست که تمامی مجمعهای تعزیه آنحضرت
در ایام عاشورا در قباحت بهمین باشد که آن ملعون خود حکایت کرده چه خلاف این
معنی البته خود بغایت واضح و ظاهر است بر آن کسی که مکرر خود بآن مجمعها وارد شده
باشد و بر فرض محال که در واقع همگی آن مجمعهای تعزیه آنحضرت در دهه عاشورا

بر منوال بوده باشد که این راس و نیبی شیادان خود قتل کرده است باز
در جواب او میگوییم که اینمعنی خود فعل اجامره و اوباش می باشد و غرض و مقصد
علما و صلحای شیعه البته که از حضور این مجمعهای تعزیه آنحضرت نیست بجز
اطاعت پروردگار و گریه کردن برای فرزندان سید ابرار و ماتم داری بجهت
اهل بیت اطهار سید مختار و ایشانرا مطلبی دیگر در ان میان نیست پس اگر
بالفرض درین باب در بعض احیان گناهی از جماعت فاسقان پنهانی که بسبب
آن اعمال قبیحه خود مستحق لعنت و عقاب از جانب حق تعالی در ان ابواب شوند سر زند
پس البته وبال آن قبایح همین بجهت خودشان بوده بر علما و صلحای شیعه بر نخواهد
گشت و اما اینکه ابن میرزا مخدوم شریفی خود گفته که شیعیان سنت نمیدانند
روزه روز دهم محرم را پس این حرف حق و لیکن اینمعنی بجهت آنست که
بمذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام خبری روایت نشده که دلالت داشته باشد
بر سنت بودن روزه آن روز و هیچ ثوابی نیست در امور شرعی که خود اختراع
کنند بلکه پیش ایشان باعث شده اینکه روزه این روز را اختراع نکرده اند مگر قاتلان
حضرت امام حسین علیه السلام از برای اینکه اظهار کنند شکر و خوشحالی که ایشانرا از کشتن آنحضرت
بهمرسیده چنانکه تصریح کرده بمثل و نظیر اینمعنی فیروزآبادی صاحب قاموس که از جمله محدثان
اهل سنت است در رساله خود که آنرا سفر السعاده نام نهاده زیرا که او خود گفته در ان رساله
که ائمه حدیث گفته اند که سرمه کشیدن در روز عاشورا بدعت قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام
است و اما آنچه صاحب نواقض گفت که شیطان اکتفا نمیکند بهمین قدر که ایشانرا

از ثواب

از ثواب روزه محروم کنند بلکه خاک بخورد ایشان میدهد که خوردن آن حرام است پس تحقیق که این سخن
خفت رسانند تهمت بدین و خوار کرده‌اند تهمت از برای فرزند سید المرسلین با آنکه شیطانی
بخورد سنیان میدهد سرگین ابوالفتوح محمد بن حسن که از مجتهدین این طایفه لعین است چنانکه
گذشت پیش از این و اما آنچه صاحب نواقض از آن استبعاد کرده از بودن عمر باعث بر قتل امام
حسین ع پس تحقیق که پیش ازین گذشت رفع استبعاد از آن هم بحسب نقل و هم بحسب
عقل و اما آنچه ذکر کرده که ما خود در وقت نوشتن این کتاب بیشتر سیدیم از فرود آمدن بلای
تا آخر آنچه گفت پس تحقیق که آن سخن بی‌وجهیست و چگونه نترسد از نزول بلا در مقامی
که رد میکند مذهب حقی را که منسوبست بائمه هدی و گویا که صاحب نواقض آورده است این
عبارت را که تا آب دو معنی دارد [illegible] هر دو این معنی است که ما ذکر کردیم از برای آنکه اگر او باز
بدیار عجم برگردد این عذری باشد مر او را از آن اداهای سمج که کرده بود یعنی روشن که
این عبارت را تاویل کنند و حمل کنند بران معنی ظاهری که ما حل کردیم پس حمل کنند آنچه را که
ذکر کرده بعد از این حرف که گفته که خدای تعالی ما را نگاه داشت از نزول بلا بسبب آنکه
قصد ما صحیح بود [illegible] قصد من در نوشتن این بوجها دفع ضرر و میان [illegible] که مبادا
تهمت رافضی بعض بر من بندند و مرا آزار کنند و بعد از آن آن قول [illegible] که گفته و
ایمان ما صریح [illegible] گوید از برای این معنی است که اهل سنت فرق نمیکنند میان ایمان و
اسلام و این هر دو را یک معنی میدانند و جز این نیست که امامیه فرق میکنند میان این
دو معنی و ازین جهت است که [illegible] ایمان را از سنیان سلب میکنند و اسلام را سلب نمیکنند

وخود را اهل ایمان میگویند پس تفهم تو این لطیفه را تا اینجا بود آنچه قاضی
نور الله شوشتری خود در کتاب مصائب النواصب در رد این ملعون گفته
مؤلف گوید که آنچه مرحوم قاضی نور الله شوشتری فرموده که شیطان سرگین
بخورد شیطان میل هر این معنی اشاره است بحکایتی که قبل ازین نقل نموده از
کتاب کافی فقه حنیفه تألیف بعض مخالفان که محمد بن حسن شیبانی شاگرد
ابو حنیفه و بعضی دیگر از ایشان قایل شده اند با آنکه در شریعت هر حیوانی که گوشت
آنها حلال باشد خوردن بول و فضله آنها نیز حلالست و همچنین آنچه قاضی نور الله
مذکور گفته که قبل ازین در آن کتاب یعنی گذشت که عمر خطاب چه گویان خودش
باعث قتل امام حسین علیه السلام شده است که گذشت بیاد مرادش این معنی است که او خود
پیش ازین گفته که اصل جمیع مصائبی که در سر عرض مدت بر اهل بیت رسالت روی
داده بنایش بنیاد کرده عمر بوده یکی بیعتی است که عمر از برای ابوبکر گردن
مردم گذارده و عالم را گمراه و گوساله پرست کرده و ابوبکر خود عمر را تعیین
نموده و عمر نیز خود بشوری خلافت را بعثمان داده و عثمان خودش معویه را
در شام نصب کرده و معویه خود یزید پس خودش را بعد از خود جانشین
نموده و بر نموده یزید پلید حضرت امام حسین علیه السلام را عبید الله زیاد کشته
بوده و دوم منع عمر ملعون حضرت پیغمبر آخر الزمان را از نوشتن وصیت
نامه در مرض موت بجهت مرتضی علی برای تصریح بخلافت و جانشینی خود و این معنی

خود معلوم است

خود معلوم است که ازین منع نمودن عمر خطاب ناشی شده آنچه شده پس
معلوم گشت که عمر خود باعث بر شهادت حضرت امام حسین علیه السلام
باین دو جهت البته شده بود و درین مقام سخنان بسیار است لیکن
سبب طول کلام میشود بهر حال الحال مؤلف میگوید که آنچه این
مرد مخذول ستمگر یعنی سنی ناصبی ملعون مذکور در باب زینت زیاد کردن
شیعیان در ایام دهه عاشورا خود ذکر نموده و طعن بر همگی ایشان
ازین رهگذر نیز زده خالی از غرابتی نیست چه اولاً آنکه چون جمیع عوام
و اجامره و اوباش شیعیان خود بتنهایی این نوع لباسهای فاخر را
بجهت یراق پوشی و قصد محاربه با لشکر یزیدی در بر میکنند نه اعزه
و اعیان چه جای فضلا و علمای ایشان پس آن فعل عامیانه محسوب
بر مجتهدان که قول و فعل ایشان مستند اهل ایمان است البته
نمیشود و الزامی بر شیعیان ازینجهت لازم نمی آید چنانچه اینمعنی البته مخفی
نخواهد بود و ثانیاً آنکه اینمعنی خود معلوم بلکه بدیهی است که عوام شیعه
و اجامره و اوباش ایشان نیز این نحو لباسها را از راه قصد جنگ و محبت
و زینت و مفاخرت در واقع هرگز درین ایام در تعزیت آنحضرت نپوشیده
و آنها را خود نمی پوشند بلکه باین لباس خود شان تعزیت آنحضرت را
دانسته خود این لباسها را آلت حزن و شیون و شور خود کرده اند نه آنکه
اینها را وسیلت سور و سرور خود نموده و میمانند و زیاده ازین تحقیق

که این فعلهای ایشان خود غلط و محض اشتباه و یا فی نفسه اینها همگی بد باشد
ولیکن ابتلا نیت ایشان درین نوع زینت خود البته صحیح و خوب و درست
خواهد بود هر چند که این فعل ایشان در حین اوان در ظاهر شریعت
چندان رجحان نداشته باشد و ثالثاً آنکه این قسم فعل پوشیدن لباسهای
کتانی بر الخصوص شیعیان در چنین ایام بقصد تعزیت سبط سید انام
آیا چون است با نهایت زینتهایی که تمامی سنیان خودشان همیشه در این
دهه محرم الحرام بجهت عیش و جشن و مفاخرت خود کرده و الحال نیز همه
میکنند چنانچه اینمعنی در بلاد مخالفان علی الخصوص در مکه معظمه و مدینه
طیبه تا این زمان نیز خود شایع و متعارف بوده و می باشد و در حقیقت
این زینت سنیان برادران شیطان همان بدعتهای قدیمه است که
از ایام یزید پلید و سایر قاتلان حضرت امام مظلوم در این اوان
الی الان با ایشان دست بدست مانند بعنوان ارث بدیشان رسیده
و این قلیل البضاعت خود در آن چند حجی که خودش توفیق یافته وارد حرمین
شریفین شده و علی الخصوص در بعضی از آن سالهایی که خود در ایام عاشورا
در آنجاها مدتی مکث نیز کرده بوده خود برای العین خود بملاحظه انواع زینتها
و اقسام لباسهای فاخره عربهای ایشان را بلبس ایشان در آن ایام نموده چنانچه طریقه
معهوده ایشان اینست که عربان چیز خوبی بجهت خیلا و تکبر و نخوت خودشان
[illegible] اینچونکه [illegible] در ایام جاهلیت نیز چنین بوده هر چند که در شریعت
مطهره

مطهره منور از آن واقع شده باشد بجملا این ملعونان سنیان در آن ایام تعزیه
حضرت امام مظلوم ما بنوعی بتکلف و تزیین نموده بودند که هر مومنی از آن ابتدا عبرت
میگرفته بهر حال بعد و حجت سنیان در باب این نوع زینت ایشان و بجهت صدور
این نحو افعال قبیحه خودشان درین ایام ماتم حضرت شاه شهدا آنجا این
نیست که این اوان خود ایام عید عربان و سال نو مسلمانان است چونکه حضرت
عمر خطاب مردمان همگی اول سال خود را در ابتدای عهد اسلام بعد از رحلت پیغمبر آخر الزمان
بر اول محرم الحرام گذارده اند چونکه هجرت آنحضرت در آن اوایل ماه محرم الحرام واقع شده بوده است
و اما این معذرت ایشان بمثل مشهور خود عذر بدتر از گناه است [illegible] نزد آدم دانای منصف آگاه و اما

آنچه این ملعون میرزا مخدوم شریفی خود در باب ثواب روزه دهه ایام عاشورا
خصوص در روز دهم که روز عاشورا باشد گفته است فرضا حق و روایت سنیان
از حضرت پیغمبر آخر الزمان درین مقدمه خوبی و شرافت این ایام و غایت اجر داشتن
روزه درین اوقات نیز صدق و حال آنکه همگی آنها از مجعولات و مبتدعات اعادی
دین مبین و مفتریات و مخترعات نواصب و هواخواهان معویه و یزید و قاتلان اولاد
سید المرسلین بوده است و لیکن ایضا خود امر واضح و معلوم است که تمام خوبی و بدی
اوقات و ساعات التتابع وقایع و سوانحی می باشد که در آنها رخ می‌نماید پس بنابرین [illegible] منافاتی
دارد که در واقع این ایام قبل از [illegible] اسلام و بعد از ظهور دین اسلام نیز از اوقات متبرکه بوده [illegible] تا اوان
شهادت شاه شهیدان نیز بر آن منوال باشد و اما بعد از وقوع واقعه کربلا و سانحه شهادت
آن سید شهدا بخصوص [illegible] روز عاشورا [illegible] این ایام گرد [illegible] باشند و هر گاه کسی خود

در کتاب روایت دیگر حضرت امام زین العابدین ع و اهل بیت در روز ... [illegible]

دریغ باب تتبع و تامل باید خواننده نظیر این حکایت در بسیاری از
دفترها یافت میشود و لیکن هرگاه شیعیان مرتبه شیطان خود شناختن
معرفت و انصاف و ایمانی داشته باشند الحاصل این عمر طعنهای بی
ملعون تا به جماعت شیعیان با وجود آن انواع اعمال قبیحه خود شان
بجهت عمر و مجرد این قسم اموری از ایشان که بوجوه معقول و دلپسند
برای آنها عقلا و شرعا میتوانند بود نیست الا بجهت عدوان طوایف
بی انصاف و محض تعصب کشی خود شان و الله الهادی الی طریق الایمان
والتحقیق و عمل ان شاء الله تعالی خود از ایشان انتقام شیعیان را
در محشر از اعداء بیزاران میکشیده باشد و الا علاج دیگر مومنان با ایشان
نمیتوانند نمود مگر بشمشیر برهنه برنده حضرت مرتضی علی علیه صلوات الله
الملک العلی و تیغ خونریز بی دریغ فرزند ارجمند شاه اسمعیل
[illegible] و اولاد امجاد سلسله ایشان انار الله برهانهم متدارک شود و یا بوسیله
ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السلام تلافی پیش باشد انشاء الله سبحانه
از جناب قدس الهی آن روز خوشحالی را برای مومنان روزی ساخته
چنین توفیقی را نصیب ما ها شیعیان مسکین نموده دیده رمد دیده هجران کشیدگان
قدویان را بدیدن آن روز عزیز و بدیدار آن صاحب عزیز مشرف و نورانی
میگرداند باشد بمنه وجوده. بهر حال آنچه این ملعون دون بکرد باقی ظالمان

بزرگوار

۱۲۷

نیز در باب مقتل مزبوره بودن تعزیت داشتن باین نوع شیعیان را
برای این امام مظلوم اهل بیت معصوم نشان میکویند بجهة
ارخای عنان خود ما را از بعضی چنان مضایقه و تحاشی نبوده و نیست
ولیکن ابن بعضی ما را داغ دارد که این ملعونان بهمین قدر اکتفا ننموده
پا را بالاتر نیز گذارده اشرار را بعقیده خودشان در اصطلاح مشهور
بملک گرفته اند که بالمرتبه اصلا راضی نیستند باشیم چنانچه بعد از تامل در مطاوی
سخنان این مطعونان بی ایمان نیز ظاهر و مستفاد میگردد اینست که
ایشان خصوصا این شقی ناصبی ملعون خود اصل جواز تعزیه داشتن
چه جای استحباب ماتم داری شیعیان را بجهة ائمه طاهرین و اهل بیت
معصومین علیهم السلام قبول نداشته بلکه خود آنها را باطل و غیر جایز دانسته اند
حتی آنکه یزید پلید و سایر قتله حضرت امام حسین علیه السلام را ایشان خود البته
در زمره مسلمین محسوب کرده اند بلکه هر شبانه روز بجهة این سگان خود
در قنوتات و اعقاب صلوات خود طلب آمرزش نیز مینمایند چنانچه ملعون غزالی
فواتح خود در رد ابن الهراسی شافعی و تحقیق تر آنکه از کلام آن عور
ملعون ناجلی مزبور ظاهر میشود که ایشان اصل دخیل بودن یزید را در قتل حضرت
امام حسین علیه السلام و شریک بودن وی را بالکلیه انکار میکنند چنانچه ظاهر کلام غزالی
صوفی ملعون سنی نیز بهمین معنی دلالت دارد مجملا این ملاعین را اعتقاد آنکه

این نحو ماتم داری اهل ایمان برای این شهیدان خود درین ایام از جمله
بدع محدثتر در دین اسلام بلکه منافی آیین دین و ایمان خود این طایفه ضاله
بی ایمان بخیال و گمان کرده اند و غرضشان [illegible] که اگر فرضاً این
سنیان در اثبات مقدم تخطئه نموده خودشان شیعیان را در
باب اصل ماتم داری ایشان بجهت امامان خود و یا از اثبات
دعوی بدعت بودن مطلق تعزیه داری مؤمنان برای معصومان
عاجز و [illegible] بجهت غایت دروغ گویی و گزاف کاری شیعیان اهل
از شیعیان خود با ایشان معارض میشوده باشند [illegible] سنیان تخطئه
شیعیان در باب خصوصیت این وضع تعزیه داشتن ایشان
میکرده باشند و در اعتراضها زبر مؤمنان [illegible] داشته باشند
باری بهرحال [illegible] سنیان خودشان هرگاه چنان بگویند
باز آن سخنان ایشان نظر بمذهبشان قدر راهی
بدهی میبرد اما بعض شیعیان که در جواز این نوع تعزیه
و ماتم داری شیعیان درین ایام بجهت سبط رسول
آخر الزمان ع [illegible] کرده اند و یا آنکه خود داری بلکه منع صریح
ازین نحو تعزیه داری برای آن حضرت مینمایند این
[illegible] بغایت الغایت در نظر اهل ایمان عجیب مینماید الحاصل
مولوی گوید [illegible]

هزار جان من فدای تو باد عمر بن الخطاب را بجهنم فرستادم و چون حضرت امیر این سخن
بشنید شاد شد و وی را شجاع الدین نام نهاد و از آن صفه که بار اول نشسته بود بجای
و بصفه دیگر قرار گرفته و شجاع الدین را از ظالمان پنهان کرد و چون ساعتی از این
بگذشت غلامان عمر بن الخطاب بسوی آسیا آمدند و در آسیا را بگشودند عمر را
دیدند که شکم پلیدش دریده و جان ناپاکش را بمالک دوزخ سپرده. اللعنة علی القوم
الظالمین و چون غلامان عمر را بدان حال بدیدند برفتند و مردم مدینه را خبردار کردند
از کشتن عمر [illegible] آشوبی در شهر مدینه افتاد و مخالفان دانستند که ابولولو
انصاری چون پلید او را بجهنم فرستاده است پس مخالفان بخدمت حضرت امیر المؤمنین
آمدند و گفتند یا علی شما درین صفه نشسته بودید کسی را دیدید که از اینجا رفته
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بحق آن خدایی که ما را آفرید [illegible] راستی که
درین محل که من آمده ام و بدین صفه نشستم کسی را ندیدم و چون خارجیان
این سخن را بشنیدند باز گشتند و چون شب در آمد حضرت مرتضی علی علیه السلام
بفرمود تا دلدل را زین بر نهادند و شجاع الدین را در پشت وی سوار کرد
و حضرت مرتضی علی علیه السلام نامه [illegible] دست مبارک خود برئیس کاشان
که چون نامه من بتو میرسد باید که در ساعت دختر خود را بعقد شجاع
الدین در آوری و خدمت کلی از جهت وی بکنی و [illegible]
اما در اخبار آورده اند که عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت میکند که در آن وقت
که دلدل مبارک پی شجاع الدین را بکاشان رسانید شب پنجشنبه بوده
و چهارم ماه رمضان المبارک و رئیس کاشان را عبد الکریم بن نوفل
نام بود

نام بوده و بر سر طعام بود که ناگاه آواز پای مبارک دلدل را شنیده
از جای خود برخاسته و بیرون آمده و دست و پای مبارک دلدل را
ببوسید و آن نامه که در گردن دلدل بسته بوده باز کرد و مطالعه آن
نموده و ببوسید و بر سر و روی خود بمالید و گفت صدقت یا نوکی
ما ای حضرت ولی خدا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب آنگاه رئیس
عبد الکریم مذکور دست شجاع الدین را بگرفته و بخانه خود برده و
دختر خود را صفیه نام بعقد شجاع الدین مزبور در آورده و آنشب
چراغ روشن کرده اند و نیز بوده حضرت هفت گلبند و فصله انگور در نشانده
و در همان شب آن زن آبستن گشته و چون صبح بدمید آن زن خود
برابید و پسری آورده که یکساله بوده و باغ نیز در همان روز انگور
آورده بوده و آن پسر را یحیی نام کرده اند و اما در روایت دیگر آورده اند
که چون مدت شش ماه از قضیه قتل عمر در گذشته خارجیان و مخالفان
که از اطراف و جوانب خون داران عمر [illegible] نو ستعه تفحص و تجسس مینمودند آمدند
تا بشهر کاشان رسیدند و گمان بردند که بابا شجاع الدین در شهر
کاشان وطن ساخته است و آن خارجیان خودشان در محلت
و بازار کاشان میگردیدند ناگاه بدر خانه رسیدند رئیس کاشان را
بگرفتند و ایذا و اهانت بسیار کردند و گفتند که ابو لولو انصاری
عمر را کشته و بخانه تو آمده و اما تمام مردم از قم و کاشان گرد آمدند

وایشان در جواب آنها خود گفتند که آنکس که شما طلب میکنید درین
شهر نیست و لیکن ما خود آسیابانی داریم که نام وی شجاع الدین است
مدت یکسال شد که درین شهر می باشد و او خود زنی خواسته
و پسری دارد و بیکسالگی نیز رسیده و باغ دارد نورسته و انگور
میدارد پس آن سگان خارجیان چون خود این سخن را بشنیدند
همه باز گشتند و آماده راخبار آورده اند که آن یحیی بن باباشجاع الدین
انصاری پسر باباشجاع الدین مذکور را شش فرزند بوده که ایشان بدین
اسامی بودند عبد الله و عباد الله و سعید و محمد و محمود و ابرهیم
بجملا آن خالفان مدتی در زمان عثمان بن عفان لعنه الله در باب مطالبه
باباشجاع الدین ساکت بودند تا آنکه باز آن ظالمان دیگر مرتبه خبر یافتند
که باباشجاع الدین در کاشان می باشد پس ایشان خود باز روی بکاشان
نهادند و باباشجاع الدین انصاری را در آنجا بدست در آوردند و لیکن بابا
شجاع الدین باز از دست خارجیان خلاصی یافته و از شهر کاشان بیرون
آمد و ظالمان از عقب وی در آمدند اما این ملعونان آن روز جناب بابا
شجاع الدین علیه الرحمه را بسیار دوانیده بودند چون ایشان بیک آسیابانی
[ازکاشان م] [از روی درد م]
رسیدند باباشجاع الدین خود روی بطرف مدینه کرده بنالید و بگفتم یا حضرت
امیر المومنین علیک السلام تو میدانی که این کار را برضای تو کردم پس مرا از دست
این خوارج خلاصی ده و چون باباشجاع الدین خود این مناجات را تمام کرده

درساعت

در ساعت زمین شکافته شد و حضرت بابا شجاع الدین در آنجا غایب گشت و چون
جارچیان بدان موضع رسیدند وی را نیافتند دانستند که در زمین غایب شد
آغاز افغان کردند تا روز شود و آخر وی را بیرون آورند و بسوزانند ولیکن
ایشان را یعنی میسر نشد و بعد از آن بابا شجاع الدین خود از آن زمین بیرون
آمد و باز زنده بماند و یا آنکه او در همان زیر زمین ماند و فوت شد و در آن مکان
مدفون گشته که الحال مقبره ایشان در بیرون شهر کاشان معروفست والله اعلم مجملا
در آخر اولاد بابا شجاع الدین فیروز بسیار شده بودند و همگی ملقب بشجاع الدین
شدند و از جمله عبدالله مذکور سابق است و اما حضرت بابا شجاع الدین بن عبدالله
بن جابر انصاری را بس شش فرزند میبوده بدین اسامی یحیی و ابراهیم
و محمد و یعقوب و جلال الدین و علاء الدین و محمود اما یحیی را چهار فرزند
بوده بدین اسامی شجاع الدین و یوسف و کریم الدین و قاسم و ایشان
تا زمان هشام بن عبدالملک بن مروان علیه اللعنة و از آن نیز می بودند
که آن ملعون دون خود حضرت امام محمد باقر علیه السلام را زهر داده و شهید گردانیده
بوده و آخر قصد شیعیان آل محمد نیز کردند و دیگر از جمله فرزندان بابا شجاع الدین
که یحیی و محمد و یعقوب و جلال الدین و علاء الدین بوده باشند همگی خود ایشان
از کاشان روی بولایت دماوند نهادند و چون بشهر دماوند رسیدند
متفرق شدند اما یعقوب مذکور از دماوند خود روی بولایت نمارستاق
نهاد و چون بنمارستاق رسید آنجا را وطن خود ساخته و در یافت وی در آنجا

بسیار شدند و همگی بالقاب شجاع الدین ملقب بودند و اما ابرهیم و محمود در شهر
کاشان بماندند و ذریات ایشان در آنجا بسیار شدند و تمامی بالقاب شجاع الدین
ملقب بودند و اما یحیی با یکفرزند دیگر با باشجاع الدین مذکور در شهر [illegible]
بماندند و ذریات ایشان در آنجا بسیار شدند و باز همگی ملقب بالقاب شجاع
الدین بودند و اما فرزندان یحیی یوسف پس ایشان خود در ولایت
فیروزکوه بموضع پار آفتاده آنجا را وطن خود ساختند و ذریات ایشان
در آنجا بسیار شدند و باز همگی بالقاب شجاع الدین ملقب گشته بودند و اما قاسم در
ولایت دار المرز گیلان در کوه پایه قدم نهاده و آنجا را وطن خود ساختند
و ذریات وی در آنجا بسیار شدند و باز همگی بالقاب شجاع الدین ملقب شده بودند
تا اینجا بود کلام صاحب کتاب بحر الانساب وغیره مؤلف گوید که در میان عوام شیعه
نوع دیگر نیز در باب قتل عمر شهرتی دارد و بعض شعراء عجم نیز آن مضمون را خود
بنظم در آورده و خلاصه اش اینست که ابو لولو فیروز خود آسیا ساز و آسیابانی
نیز میکرده و از انجمله یک آسیای ساخته بوده و اتفاقا وی در روزی ملاقات
عمر در حوالی آن آسیای خود در مدینه طیبه نموده بوده و چون ابو لولو فیروز خود
بی نهایت شیعه خاص بوده و از اعمال ناشایست عمر بغایت داغ دل بوده لابد عمر را فریب داده
میگوید که من آسیای ساخته ام و بجهه تیمن و تبرک میخواهم که بندگان عمر خود دست
کثیف نامبارک خود را بران آسیا بمالد که شاید بآن وسیله این آسیا همیشه در رونق
بوده هرگز از گردش نمی افتاده باشد و عمر با این همه شیطانی بودن خود در زیرکا

احمق گشته

احمق کشتن بلکه ریش کاوش شده فریب بابا شجاع الدین را از راه قصد صیت و آوازه شرافت
خود و ارادهٔ مرید نوازی نمودن خورده لاعلاج همراه بابا شجاع الدین پا بمیان
آسیا میگذارد و بعد از آن جناب بابا شجاع الدین چابک دستی کرده سنگ بالای
آسیا را بر داشته سنگان نواب عمر را باب میرانند تا که عمر دست خود را بجهت کرامت
بر روی سنگ زیرین آسیا میمالیده باشد و همین که عمر دست خود را بر آن سنگ زیرین
آسیا میگذارد خرام بابا شجاع الدین از طرف بالا خود سنگ بالا را بر روی دست
عمر بیا بی فرو می اندازد لابد سنگان عمر باین ترتیب دستگیر تفضل بلکه دامگیر سر پنجه بلا
میگردد و چون در آن آن آسیا خلوت بوده بابا شجاع الدین بابای
دونل کان عالم خود خنجر آبدار خود را از نیام بر کشیده و ملعون عمر را با آن
خنجر خود پاره پاره مینماید و بعد از آن در آن آسیا را محکم بسته و همان لحظه
خود بر الاغ خودش سوار شده از آنجا فرار مینماید تا آنکه بمعجزه حضرت
امیر المؤمنین علیه بابا شجاع الدین مذکور خود بعنوان طی الارض خود را حسب الفرموده
آنحضرت بکاشان میرساند و در آنجا ساکن میشود مولف گوید که آنچه در کتاب
بحر الانساب آورده بعضی از آن سخنان در نزد این بی بضاعت محل تامل بلکه شاید بعضی
سخنانش خود بی اصل نیز بوده باشد خصوصاً آنکه گمان کرده که ابولولو خودش انصاری
و لا سیما آنکه خودش از نسل جابر بن عبدالله انصاری بوده باشد چه از روایات ائمه اطهار
و از مطاوی کلمات علما ابرار ظاهر میشود که این بابا شجاع الدین خود مرد غلامی بوده نه
از قبیله انصار تا چه جای آنکه از اولاد جابر بن عبدالله انصاری باشد و ایضاً از این روایت

صاحب کتاب بحر الانساب ظاهر میشود که ابولولو خود ادراک خدمت حضرت
رسالت پناه نموده از آن حضرت حدیث نیز روایت میکرده باشد و این معنی البته
خود خلاف آثار و اقوال عامه بلکه مخالف اخبار و اقوال خاصه نیز هست و دیگر
آنکه قبل ازین در روایت کتاب مشارق الانوار از حضرت امیر المومنین حیدر کرار
گذشت که ابولولو قاتل عمر خود غلام زنی ام معمر نام بوده پس ظاهر این سخن آبی
دارد ازین که او خود از قبیله جماعت انصار بوده باشد و اما آنکه در آن روایت
وارد شده که ابولولو غلام ام معمر بوده و در سایر مواضع واقع گشته که وی غلام مغیرة
بن شعبه و یا غلام ولید و یا غلام خالد ولید و یا غلام دیگری بوده این خود چندان
تنافی نمیدارد چه ممکن است که ابولولو در واقع غلام آن زن بوده باشد که آن
حضرت خود فرموده اند ولیکن چنانچه الحال نیز متعارف و شایع است این غلام
آن زن را در آن اقوال دیگر بشوهرش نسبت داده باشند بلکه غرایب چندی که در آن
قصه رخ نموده و درین کتاب نیز نقل شد این خود سهل و باعث عدم تعجب احدی
اصلا نمیشود چه همگی آنها خود از برکت معجزات حضرت امیر المومنین
علیه السلام و شرافت کرامات آن جناب بوده پس استغرابی چه جای انکاری
در آن راه نمیدارد ولیکن آن روایتی دیگر که الحال
حکایت شد که آن خود در میان عوام شهرت دارد خود شی
فی نفسه اگرچه عقلاً و شرعاً از آن مانعی نیست ولیکن ثبوت
آن نیز معلوم کسی نیست والله یعلم و رسوله و اهل بیته

و برآنکه ابن محمد

دیگر ابن حجر مکی عسقلانی متاخر ملعون در کتاب صواعق محرقه خود که در رد مذهب شیعه
نوشته است باین مضمون در باب قصه قتل عمر آورده که عمر بعد از برگشتن خود از سفر
حج کشته گشت و از حاکم نیشابوری از سعید بن المسیب روایت کرده که چون عمر از
منی بعد از نحر قربان کوچ کرده و با بطح فرود آمد بر پشت خود خوابید و دست
خود را بآسمان بالا کرده و بگفت که خداوندا الحال پیر شده ام و قوت من ضعیف گشته
و جماعت رعایا و تابعان من در اطراف پراکنده اند پس مرا جانب خود ببر در حالتی
که من خود افراطی و تفریطی در دین خود نکرده باشم پس اتفاقا هنوز ماه ذی الحجه تمام
نشده بود که عمر در مدینه طیبه کشته گشته و بتحقیق که کعب الاحبار خود بعمر گفته بود که من
احوال ترا در توریة چنین می یابم که تو کشته شوی پس عمر با و گفت که شهادت کجا برای من
نصیب میتواند شد و حال آنکه خود در جزیره عرب ساکن می باشم یعنی من از جای خود
حرکتی نمیکنم که اعدای دین مرا شهید میکرده باشند و بعد از آن باز ابن حجر از کتاب
صحیح بخاری همان از سعید بن المسیب نقل کرده که عمر خود دعا میکرده که خداوندا
روزی کن مرا شهید شدن در راه خود و بگردان مردن مرا در شهر رسول
خود و باز ابن حجر از حاکم نیشابوری نقل کرده که او گفته که عمر روزی خطبه
میخواند پس بحضور مردم نقل مینماید که من در خواب دیدم که گویا خروسی مرا
یکمرتبه یا دو مرتبه بنول خود بزده و من چنان گمان میبرم از این خواب خود که
اینک اجل من نزدیک شده و بدرستی که جماعتی مرا امر میکنند که من خود خلیفه تعیین
نمایم و بدرستی که حق تعالی هرگز نبود که دین خود را و نه کار خلافت خود را
ضایع گرداند پس اگر زودتر بمن سانحه بر خورد و مرگی رخ نماید پس این امر

خلافت در میان این شش نفری خواهد بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا بیرون
رفته در حالتی که از همگی ایشان راضی بود. پس کسی بعمر دران وقت گفت آیا چرا
پسر خود عبد الله عمر را جانشین خود نمیکنی پس عمر بآن شخص گفت که خدا ترا بکشد
که تو اینرا بمحض خوشامد من میگوئی و خدا را درین گفته خود منظور نداشته
من چگونه باید کسی را خلیفه نمایم که خودش نمیتواند که زن خود را خوب طلاق بدهد
چه او در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله زن خود را که طلاق داده آن زن
در حال حیض بوده و آن طلاق بجهت حرام و باطل شد پس پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله بعمر فرموده که بگو پسر را که خود با آن زن خود رجوع نموده
باز این زن همان زن او باشد چونکه طلاقش باطل است طریقه عمر هم چنین بوده آن
چنان بوده که مرخص نساخته آن غلامهای اسیرش که بعد بلوغ رسیده بودند که
داخل مدینه طیبه بشوند تا آنکه مغیرة بن شعبه در وقتی که در کوفه حاکم بوده باو التماسی
نوشته که غلامی در پیش او هست که خوب میداند آن کارهای بسیاری را که در آن
منفعتها برای مردم هست مانند آهنگری و نقاشی و نجاری و او خود آسیاها را نیز
خوب میسازد پس باین جهتها عمر آن غلام را مرخص نمودم در باب دخول در مدینه
و نام این غلام ابولولو و او خود از جمله کبران بوده پس از آن ابولولو در مدینه روزی
بنزد عمر آمد شکایت کرده از زیادتی و سنگینی مقدار مقرری که آقای او مغیره بر
کردن وی قرار نموده بوده که آن هر روزه چهار درهم میبوده پس عمر بوی گفته که
مقرری و خراج تو بسیار نیست پس ابولولو برگشت از نزد عمر در حالتی که از
عمر خشمناک و غضبناک بود و میگفته که عدالت عمر برای همه کس وسعت و گنجایش

دارد

[illegible] پس بعد از چند شب عمر کسی نزد ابولؤلؤ فرستاده طلبید و بوی گفته
که من چنین شنیده ام که تو گفته که اگر بخواهی آسیای بادی بسازی که محتاج بگردش
آب نباشد پس ابولؤلؤ عبوسی نموده و روی بعمر کرده و گفته که هر آینه برای تو آسیایی
بسازم که مردم از آن حکایت کنند پس چون فیروز پشت بگرداند عمر با اصحاب
خود گفت که این غلام مرا الحال تخویف بکشتن میشود که در واقع چنان بوده
پس ابولؤلؤ عزم کشتن عمر را در دل جزم کرده و خنجری مهیا کرده و آنرا تیز
نموده و آنرا به زهر نیز آب داده پس بعد از آن خود را در تاریکی در گوشه از
گوشهای مسجد پیغمبر صلعم در مدینه پنهان نموده تا آنوقتی که در تاریکی صبح عمر از خانه
بمسجد آمده مردم را بجهت نماز صباح بیدار میکرده و طریقه عمر این بوده که قبل از
تکبیرة الاحرام مردم را امر میشوده که صفهای نماز جماعت را درست و راست بکنند
پس دران اثنا ابولؤلؤ آمده و نزدیک عمر شده پس عمر را بهمان خنجر خود چند
زخم زده در شکم یا در تهیگاه وی پس عمر باین زخمها از پای در آمده و افتاده
و ابولؤلؤ سوای عمر سیزده نفر دیگر را نیز بآن خنجر زخم زده پس شش نفر از آنجمله
زخم خوردها بمردند پس در آخر مردی از اهل عراق یعنی از ولایت کوفه و بغداد
بروی جامه بینداخته و چون ابولؤلؤ در میان آن جامه پیچیده گرفتار شد خود
خودش را بکشته و بعد از آن عمر را از مسجد بسوی اهل و عیالش بخانه آوردند و
بعلت مشغولی مردم بحکایت زخم خوردن عمر در آنوقت بجهت ادای نماز صبح نزدیک
بوده که آفتاب برآید پس بعد از آن عبدالرحمن بن عوف پیشنمازی مردم را
بدو سوره کوتاهترین سورهای قرآنی کرده و بعد از آن بجهت عمر شرابی از خرما

آوردند پس عمر آنرا آشامید پس آن شراب از ان جراحت عمر بر آمد [illegible]
که شراب بوده یا آب خون پس عمر را شیر خورانیدند پس آن شیر نیز از جراحت
عمر بر آمد پس مردم بعمر گفتند که بر تو باکی نیست پس عمر گفت که اگر بکشته شدن باکی
بوده باشد پس بتحقیق که من خود کشته گشته ام پس مردم شروع در مدح و ستایش
عمر نموده و بوی میگفتند که تو چنان بودی و چنین بودی پس عمر خود در جواب
ایشان گفته که آگاه باشید قسم بخدای تعالی که من اینمعنی را دوست میدارم
که من از دنیا که بدر روم از چنگ بلاها خلاصی یافته بروم نه بر من ضرری باشد
و نه برای من نفعی بوده باشد ولیکن همین معنی مصاحبت پیغمبر از برای من سلامت بماند
و بعد از ان عبد الله بن عباس نیز شروع در مدایح عمر بجهت خوشامد وی کرده بعضی
سخنان میگفته پس عمر در جواب او میگوید که اگر فرضا روی زمین همگی طلا شده از
برای من بوده باشد که هر اینه من آنها را همگی بجهت خلاصی خود از هول اطلاع بر حقایق
احوال آخرت در وقت مردن بعنوان فدیه میدهم و بعد از ان عمر میگوید که من
این امر خلافت را در میانه این شش نفر بعنوان شوری و مشورت قرار میدهم
که ایشان عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و سعد [illegible] باشند و عمر نیز فرموده که صهیب خود در
ایام زخمداری عمر نماز جماعت در عوض عمر بجهت مردم بتقدیم رساند و عمر خود آن
شش نفر اصحاب شوری را بمدت سه روز مهلت داده بوده و زخم خوردن عمر در روز
چهارشنبه چهار روز از ماه ذی الحجه باقی مانده در سال بیست و سه هجری رخ نموده بوده
و روز یکشنبه عمر بخاک دفن شده و بعد از ان ابن حجر ملعون سنی مذکور در همان کتاب
خود گفته که محقق گشته که در روز کشته شدن عمر آفتاب گرفته بوده و چنیان نیز
از راه حماقت و یا از راه معاندت افترا کرده و [illegible]

برای

برای عمر گریه و نوحه گری میکردند انس و دیگر روایتی وارد شده که عمر گفت که حمد مر خداوندی را
که مرگ مرا بر دست مردی که دعوی مسلمانی میکرده باشد نکرد این پس بعد از آن
عمر به پسر خود عبد الله گفت که ملاحظه دیگر خود بکن که چه مقدار بر ذمه من قروض هم رسیده
وجمع شده پس آن قرضها را که حساب کردند دیدند که هشتاد و شش هزار درهم و
یا مانند این قدر رسیده بوده پس عمر خود بآن پسر خود عبد الله عمر گفت که هرگاه مال من خود
با مال آل واهل بیت من وفائی باین قروض نکنند پس آنها را از مال ما و ایشان
بدهید واگر اینها وفا بقروض نکنند پس دست کم چه زده از سلسله و قبیله ما ها
آل بنی عدی بطلبید و تتمه آنها را پس اگر اموال ایشان نیز وفائی نکند باین قروض
من پس از جماعت قریش تتمه آنرا خود بطلب و قروض مرا بده و بعد از آن عمر به
آن پسر خود گفت که تو حالی نزد مادر مومنان عایشه دختر ابوبکر و زن پیغمبر برو
وبگو که از شما عمر رخصت میخواهد در باب دفن کردن در پهلوی دو مصاحبش
یعنی پیغمبر و ابوبکر پس عبد الله عمر نزد عایشه رفته و آن پیغام را کرده پس عایشه
در جواب وی گفته که من خود این مکان را بجهت دفن خود میخواستم ولیکن
امروز عمر را من بخود ترجیح دادم پس عبد الله عمر نزد پدر خود آمده خبر رخصت
دادن عایشه را در باب دفن عمر آورده پس عمر حمد الهی بجای آورد، مردم
بعمر گفتند که وصیت بکن ای امیر جماعت مومنان و جانشینی برای خود تعیین
نمای پس عمر گفت که من کسی را سزاوارتر باین امر خلافت ازین شش نفر نمی
بینم که پیغمبر صلی الله علیه وآله که از دنیا بگذشته میرفته خود از ایشان راضی بوده پس
بعد از آن عمر خود نامهای شش نفر را برده چنانچه مکرر اسمهای ایشان درین رساله

مثل کور شده و عمر گفته که عبدالله پسر من خود با این شش نفر بوده باشد اهل حال و
مقال باشد ولیکن او را درین کار خلافت دخلی و حصه نیست پس درین شوری
و مشورت هر گاه معاملات امارت و خلافت بسعد بن ابی وقاص قرار گیرد پس
آن بسیار خوب و بموقع خواهد بود و اگر خلافت بسعد قرار نگیرد پس این کار خلافت
بهر کسی که قرار بگیرد باید که آن کس در کار خود از صلاح و مصلحت سعد بدر نرفته
هر چه سعد بگوید بشنود پس بدرستی که من این خلافت را از سعد در نگذرانیدم
از جهت عاجز بودن وی و یا از جهت خیانت بودن او بلکه جهت دیگر داشته پس
بعد از آن عمر گفت که من وصیت مینمایم آن خلیفه را که بعد از من خواهد بود به تقوی
و پرهیزکاری حق تعالی و او را وصیت و سفارش میکنم در باب طوایف مهاجرین
و انصار اصحاب سید مختار و آن خلیفه را وصیت نیز میکنم باهل همگی شهرهای
که بخوبی با ایشان نیز همچنان مهربانی که با مهاجرین و انصار سلوک میکنند بهر حال راوی
میگوید که پس چون عمر بمرد ما همه نعش او را بیرون آورده تا بدر حجره عایشه آمدیم
پس عبدالله عمر سلام کرده و گفته که عمر خود طلب رخصت نموده از شما برای دفن خود میخواهد
پس عایشه گفته که نعش عمر را داخل این حجره بیارید پس آن را داخل حجره عایشه کردند
پس عمر را در آن حجره در جنب و مصاحبت نبی و ابوبکر دفن نمودند پس چون مردمان
از دفن عمر فارغ شدند و بر گشتند جمع شدند آن شش نفر که عمر خود خلافت را
درمیان ایشان بشوری کرده بود پس عبدالرحمن بن عوف گفته بود که بگردانید
کار خود را بسوی سه کس از خود تان پس زبیر گفت که کار خود را بعلی واگذاردم و
سعد بن ابی وقاص گفت که من کار خود را بعبدالرحمن واگذاردم و طلحه گفت که

من کار خود را بعثمان واگذاردم پس علی نیز که کار خلافت با ایشان الحال
واگذارده شده بود خود با هم خلوت نمودند پس عبد الرحمن گفت که من خود خلافت را
نمیخواهم پس هر یک از شماهای دو نفر از این امر خلافت خود را بوی میسپارد که
بی غرض شود در کار تعیین خلافت تا ما برای او بگذاریم و خدا را و اسلام را باو
واگذاریم و عبد الرحمن گفت که تا من [illegible]
[illegible] که تا هر اینه خود ببینیم که کدام یک
افضل و بهترند فی نفسه و [illegible] رشد این کار را بر صلاح احوال این امت
قرار دهیم پس در این موقع حضرت امیر المؤمنین و عثمان هر دو در این باب ساکت
شده جواب ندادند پس عبد الرحمن مذکور خود با ایشان از راه حیله بازی هر دو میگوید که تشخیص این
مقدمه را بمن واگذارید و خدای تعالی بر من گواه است که من خود کوتاهی در باب
تعیین نمودن افضل از شماها را برای خلافت این امت نخواهم نمود گفتند
خوبست پس عبد الرحمن خلوت نموده با امیر المؤمنین ع و بآن حضرت گفت که از
برای تو در باب پیشی جستن تو در اسلام و در باب خویشی تو با پیغمبر امری چند هست
و تو خود نیز میدانی ترا بخدا قسم میدهم که هرگاه بالفرض ما ترا خلیفه بسازیم هر اینه البته
که تو بعدالت سلوک خواهی نمود و اگر فرضا من خلیفه بر شماها بشوم البته تو
هر اینه که سخن مرا قبول و اطاعت من نیز خواهی کرد حضرت امیر المؤمنین ع
فرمودند که بلی پس عبد الرحمن بعد از آن خلوت بعثمان ملعون نیز نموده پس
بعثمان نیز همان نوع سخنان گفته پس چون عبد الرحمن باعتقاد خود کار
قایم کرده از علی و عثمان عهد و پیمان بگرفته خود بیعت با عثمان نموده و گفته

که علی والعیاذ باالله خود با عثمان بیعت کرده بود و تحقیق که مقدمه بیعت
حضرت امیرالمؤمنین ع با ملعون عثمان بعد از مردن عمر سه شب بود، و در بعضی
روایات سنیان وارد شده که بدرستی که مردمان در آن سه روز مهلت که عمر برای تعیین امر خلافت
پیوسته در نزد عبدالرحمن تردد نموده با او در باب خلافت مشورت می‌نمودند و راز و نیاز
میگفته اند پس در آن مدت از مردم صاحب رای و تدبیر کسی داخل بر عبدالرحمن نشد
که عقیده اش این باشد که خلافت را از عثمان توان در گذرانیده به دیگری داد
پس چون عبدالرحمن خود بجهت بیعت کردن برای عثمان حمد حق تعالی بجای آورده و
ثنا بر حق جل و علا فرستاده، و در میان آن جمله کلام خود گفته که من چنین می بینم که
~~ایشان را همچنان [illegible] خلافت [illegible]~~ چنانچه ابن عساکر مورخ
سنی نقل کرده است و در روایت دیگر سنیان چنین وارد شده که عبدالرحمن گفته
بوده که اما بعد ای علی پس بدرستی که من تامل کردم در میان مردم پس من ندیدم
ایشان را که از عثمان خلافت را به دیگری بگردانند پس تو یا علی برای خود
راه حرفی و ناخوشی بجهت خود قرار مده پس عبدالرحمن دست عثمان را گرفته
پس گفت که ما با تو بیعت میکنیم بشرط عمل نمودن تو بسنت خدا و رسول خدا
و طریقه ابوبکر و عمر که هر دو خلیفه بعد از پیغمبر اند پس عبدالرحمن با عثمان
باین شرط و شروط بیعت نموده و جماعت مهاجرین و انصار نیز با عثمان
بیعت کردند و بعد از آن حدیثی از ابن سعد از انس بن مالک روایت کرده
که انس گفته که عمر بسوی ابی طلحه انصاری فرستاده بود قبل از مردن عمر خود
بیک ساعت پس بوی گفته بود که تو با پنجاه نفر از جماعت انصار با این جماعت

شش

شش نفر که اصحاب شوری می باشند چه بلا رستی که ایشان هر چنانچه من گمان دارم علی
غیب در یکجا جمع خواهند شد پس تو برو و تو زان حاضر چهار ایشان را نیز پس مگذار
هیچ احدی را که برین شش نفر داخل بشود و ایشان را نیز بحال خود مگذار تا روز
سیم و امان مده ایشان را تا آنکه درین سه روز خود شان برای خود شخصی را خلیفه
بسازند و باز از مسند احمد بن حنبل نقل کرده که ابو وایل گفته که من بعبد الرحمن
ابن حجر مذکور در ایشان کتاب خود
مذکور گفتم که چگونه شما عثمان را با وجود علی بیعت کردید عبد الرحمن گفت که گناه من چه
باشد بتحقیق که من اول خود ابتدا با آنحضرت کردم در باب تکلیف خلافت [illegible] پس
خود گفتم بعلی که من بیعت با تو میکنم بر کتاب خدا و سنت رسول خدا و بطریقه
ابو بکر و عمر پس علی گفت که درین باب بنا بیعت بطریقه ابو بکر و عمر بقدر مقدور خواهم نمود
پس بعد از آن بعثمان این را گفتم پس عثمان قبول نمود و گفت که بلی و باز دران کتاب ابن حجر مذکور هم از ابو وایل
نقل کرده که عبد الرحمن بعثمان در خلوت گفته که هرگاه من با تو بیعت نکنم پس تو بچه
کس تجویز خلافت میکنی عثمان گفت که بعلی و عبد الرحمن در خلوت بعلی گفته بود که
هرگاه با تو بیعت نکنم تو چه کس را بجهت خلافت تجویز مینمائی علی علیه السلام گفت که عثمان پس
بعد از آن زبیر آمد پس عبد الرحمن با وگفته که هرگاه با تو بیعت نکنم تو بچه کس برای خلافت
تجویز میکنی زبیر گفت که بجهت علی یا عثمان پس عبد الرحمن بعد از آن سعد وقاص را طلبید
پس با وگفته که تو چه کس را برای خلافت تجویز مینمائی چه با من باید باشم و یا تو و
زیاد مار نیست سعد گفت که بجهت عثمان تجویز مینمایم پس بعد از آن عبد الرحمن در باب
خلافت از بزرگان نیز استفسار و مشورت نمود پس دید خواهش اکثر ایشان را
بعثمان و باز دران کتاب خود از ابن سعد و از حاکم نیشابوری نیز روایت کرده که
ابن حجر مذکور بغرض

عبد الله بن مسعود گفته که چون بیعت بر عثمان واقع گشته کارها خوش شده پس با وجود

بیعت عثمان در سنت نشستیم و صحابه پیغمبر بر خلافت عثمان اتفاق کردند و دیگر در آن بیعت

شکی و شبهه و نزاعی باقی نمانده و حضرت امیر المؤمنین نیز از جمله آن جماعتست که با عثمان بیعت

کردند که مکرر آنحضرت مدح و ثنای عثمان میکردند و از جمله آنکه عثمان را و دیگران که آنحضرت خود

در برابر عثمان اقامه حدود بجهه وی مینمودند و ایضا گذشت احادیث بسیار که دلالت

بر خلافت عثمان دارد و اینکه خلافت عثمان بعد از خلافت عمر است و اینکه خلافت

عثمان فرع خلافت عمر است که آن فرع خلافت ابوبکر است و بتحقیق که اجماع و

اتفاق ایشان ... و دلیلهای کتاب خدا و سنت رسول خدا بر دلالت دارد بر حقیقت

خلافت ابوبکر که از این سخنان لازم می آید که این ادله دلالت میکند بر حقیقت خلافت

عمر و بعد از آن بر حقیقت خلافت عثمان پس بنا برین بیعت عثمان بیعت صحیح درستی

که هیچ راه طعنی در آن نیست تمام شد تمامی سخنان ابن حجر مذکور در کتاب

صواعق محرقه ... که لایق ریش مصنف این کتاب

چه خوب دلیلها برای اثبات خلافت ابوبکر و عمر و عثمان آورده

مجملا اکثری این سخنان که از این کتاب تا الحال درین جا مذکور

شده بلکه همگی نیز دروغ و پوچ و هرزه بوده و غرض ما از نقل آنها

درین رساله با وجود بی اصل و باطل بودن برای این بوده که

شیعیان از مطالعه آنها بیشتر بد اعتقاد بسنیان شده لعنت

بر ایشان نمایند نه اینکه این سخنان باطل را جماعت مؤمنان والعیاذ

بالله اعتقاد نموده احتمال صدق به آنها مینموده باشند والله الموفق والمعین

مقصد دوم

صفحات ۱۴۷ و ۱۴۸ نیست

مولف گوید که چون حکایت قصه ایمان ابولؤلؤ فیروز با فرو فیروز که قبل ازین مشروحا مکرر مذکور گشته

بنا بر بیان مقوران آشنا با ایمان هرمزان و جفینه نیز سابقا شده پس حاجتی دیگر با عاده

ذکر با ثبات آن نخواهد بود و لیکن چون مقدمه ایمان هرمزان در واقع مشتمل بر

حکایات لطیفه و مقدمات شریف چندی دیگر هست که گنجایش ذکر و بیان اینها

نیز دارد لهذا آنها درین مقام لابد شد بجهة ذکر آن فواید ظریفه اولا قصه ایمان هرمزان را

مجددا بر سبیل تفصیل انشاء الله تعالی ایراد نموده بعد ازان سخنان بخاطر

رسیده خود را دران میان نیز بعون الله سبحانه بیان خواهیم کرد تا همگنان را

اینمعنی واضح و لایح و معلوم و یقینی شود که عمر ملعون تخم حرام خود پس نمکبحرامشی

از راه حرامزادگی و ناپاکی و شیطنت و منافقی خود شان تهمت بی ایمانی بر ابولؤلؤ

و هرمزان زده حقیقت خبث کفر باطنی خود را بخلاف حق در ظاهر حال نسبت

بایشان داده بوده است اما حکایت ایمان هرمزان پس اینمقدمه چنانچه جمعی از

اعاظم علماء شیعه و بعضی از اکابر اهل سنة نیز در کتب معتبره خود آورده اند و از جمله اجله علمای

شیعیان سید علی بن ابی القاسم کوفی شیعی امامی است در کتاب الاستغاثه فی بدع

الثلثه که بکتاب بدع محدثه در اسلام نیز معروفست و دیگری شیخ جلیل فاضل

مشهور محمد بن جمهور الحساوی است که همدرس شیخ علی کرکی بوده در کتاب

المجلی فی مرآة المنجی خود در مبحث مطاعن از مباحث این کتاب خود بهمان

مضمون نیز روایت کرده است و مجملش اینکه هرمزان از بزرگان ولایت عجم

بوده و او خود مرد کافر معتبری و از مجوسیان بوده که در بعضی

فعل خود را م

الاستغاثه

از جنگهایی که در خلافت عمر لشکر عربان با جماعت عجمان در ولایت
ایران کرده بودند وی باسیری گرفتار شده بوده و او را بمدینه بغلامی
آورده بودند و بعد از آن حضرت امیر المومنین علیه السلام او را خریده
و یا بسهم خود گرفته بوده اند و آخر الامر موفق گشته و بر دست
مبارک آنحضرت مسلمان شده و با بخشش آنحضرت او را آزاد فرموده
بودند و چون هرمزان مذکور نهایت اخلاص بخدمت آنحضرت
بهم رسانیده بوده عمر ملعون لابد هرمزان را با وجود مسلمان شدن
از بهر آنکه در وقت قسمت مال غنیمت کفار پیوسته محروم میکرده
و هر که چیزی از این وجه بهرمزان مذکور میداده آنچنان که آقای
او را که حضرت امیر المومنین علیه السلام باشند نیز از همه حقوق
و اموالش بمکر و حیله این تخم حرام خود محروم کرده بوده
مجملا بعد از آن چون که فیروز بعمر ملعون در مسجد مدینه طیبه در آن
تاریکی صبح دم فیروزی دم زخمها زده بوده و آن زمان حال بر خلق
مشتبه بوده که زننده این زخمها بر عمر چه کس بوده باشد بندگان
عبید الله پسر عمر خطاب ملعون چونکه از جمعی شنیده که در آن
وقت میگفتند که کبری عمه پدرش را کشته عبید الله مذکور را
گمان آنکه قصد ایشان از این سخن البته آن

هرمزان مزبور بوده است الملخص همین که از خنجر پیشین دستی نموده و در مدینه طبیعی تامل
هرمزان مذکور را بناحق کشته با وجود آنکه عمر پدر ملعونش هنوز در آن وقت
زنده بوده و بجهنم نرفته بوده تا که مقتضی قصاص باشد و بعد از آنکه عمر بحکایت کشتن عبید
پسرش هرمزان را شنید گفته که عبید الله غلط کرده چه آنکسی که مرا زخم زده ابولؤلؤ
بوده و عمر گفته که هرگاه من خود زنده بمانم و چاق شوم من [illegible] خود عبید الله پسر خود را در عوض
خون هرمزان چون آزاد و مسلمان بوده و بناحق بمجرد گمان کشته شد خواهم
کشت چونکه حضرت امیر المومنین از ما خونبهای هرمزان را قبول نخواهد نمود
و هرمزان چون آزاد کرده آنحضرت بوده لابد وارث و خونبهایش آنحضرت [illegible]
و بعد از آنکه عمر خطاب بجهنم واصل گردید و عثمان ملعون بحیلهای عمر خلیفه
و فرمانروا گشت آن وقت حضرت امیر المومنین مطالبه خون هرمزان نزد عثمان از [illegible]
عبید الله پسر عمر کرده و میخواستند که در عوض خون هرمزان عبید الله ملعون را
بکشند و آنحضرت خود میفرمودند که عبید الله چون آزاد کرده مرا که مسلمان بوده
بناحق کشته لابد من خود ولی خون او هستم عثمان ملعون [illegible] اهمال نموده در جواب
آنحضرت گفته که دیروز عمر را کشتند امروز چگونه پسرش کشته شود [illegible]
اهل خانه عمر را الحال همان مصیبت کشته شدن عمر کافیست و کجا ایشان کشته شدن پسرش
دیگر الحال برنمیدارد و عثمان ملعون خود باین حیلت قبول ننموده که عبید الله عمر را در عوض
خون هرمزان بحضرت امیر المومنین علیه السلام سپرد [illegible] حق قصاص آنحضرت از آن
عبید الله ملعون نیز از روی ظلم و تعدی گردید و با تجهیز بوده که حضرت امیر المومنین
میفرموده اند که اگر روزگار مرا فرصتی بدهد و خدا مرا متمکن سازد باز خواست از عبید الله
عمر بسازم من خود او را در عوض خون هرمزان خواهم کشت و آخر الامر که حضرت امیر المومنین [illegible]
بعد از کشته گشتن عثمان ملعون خلیفه ظاهری خلق نیز شد [illegible] ملعون عبید الله عمر [illegible]

ما در شغالان از نزد آنحضرت گریخته و بشام برد معویه بن ابی سفیان ملعون رفته و

پناه بآن ملعون برد و بعد از آن همراه معویه از شام بجنگ امیر المومنین علیه السلام در

محاربه صفین در آمد و در آخر آنحضرت خود در آن جنگ این ملعون عبید الله عمر را

بجهنم فرستاد این بود مجمل قصه هرمزان که نقلش در بین همان نسب مجموع دارد

در کتاب مذکور مولف گوید که عمر ملعون در وقع میگفت که اگر من زنده بمانم قصاص

از عبید الله پسرم در باب ناحق کشتن هرمزان خواهم گرفت ولیکن آن ملعون بجهت

خوابانیدن فتنه این سخن را در هنگام مرگ خود بتزویر مانند کلامهای دیگرش

در اوقات دیگر در تمام عمرش از راه مکر و حیله و جلب قلوب عوام و فریب

دادن خصوص بجهت ساکت کردن آنحضرت و دوستان آنجناب چنین میگفته بود

والا عمر ملعون اصلا بعلت عداوت با امیر المومنین علیه السلام و بسبب کفر باطنی خود

هرگز این کار را نخواسته کردن و بخیال کسی نرسد که بلکه ما خود این سخن [illegible]

بعضی [illegible] مذهب خود گفته یا [illegible] اصلا ندانسته [illegible] عمر داریم و یا

آنکار را [illegible] بجماعت شیعیان با طایفه سنیان چنین میگوییم چه ما خود شاهد [illegible]

از سخنان عمر خود نمی بینیم ادعای که عمر داریم که غرض الحال در این مقام طولی دارد

و از جمله [illegible] نامه ایست که عمر خطاب خود در حین خود بمعویه در باب سفارش

تخریب نمودن دین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و هلاک نمودن اولاد و اهل بیتش

نوشته بوده و شرح آن حکایت بس طولانی [illegible]

حضرت امیر المؤمنین علیه السلم نبید بیک او تند و تیز را نبیذ داده بودند
و از جراحتش بیرون می آمد آنحضرت فرمود که در خشتی حالتی او را
نبیذ میدهید که حرام و مسکر است او را شربت شیر دهید غرض که آن ملعون
شکم پر از حرام و مست بجهنم واصل شد رباعی آب از قدح پیغمبری نوش
مکن و از فعل بد خویش فراموش مکن شیر اجل آهنگ تو دارد زنهار
در بیشه شیر خواب خرگوش مکن و در کتاب ریاض الایمان و در کتاب
حلیة الاولیا و در کتاب منهاج الکرامة علامه حلی مسطور است که بمضمون حدیث
نبوی که لن یخرج احدکم من الدنیا حتی یعلم این مسیره وحتی یری مقعده
من الجنة او النار یعنی بیرون نمی رود هیچکس از دنیا تا آنکه می داند
که بکجا میرود و تا آنکه ببیند مکان و ماوای خود را در بهشت یا دوزخ
عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب چون در حال احتضار مکان و ماوای
خود را در نار بدید متوحش شد بحدی که کلامی که از و در آن حال صادر
شده بر آن دالست و آن اینست یا لیتنی کنت کبشا لقومی فسمنونی
ما بدا لهم ثم جائهم احب قومهم الیهم فذبحونی فجعلوا نصفی شواء و
نصفی قدیدا فاکلونی فاکون عذرة ولا اکون بشرا یعنی کاشکی من گوسفندی می بودم از برای
قبیله خود پس مرا فربه میکردند تا آنکه دوسترین قوم خودشان بدیدن ایشان می آمدند مرا
میکشتند و نصف مرا بریان میکردند و نصف را خشک میساختند که وقت دیگر بخورند و چون مرا
میخوردند نجاست میشدم و انسان نمیبودم که بر من باز خواستی باشد و مرا معذب و
معاقب سازند عزیبه ولن یصحب الانسان من بعد موته :: ومن قبله الا الذی کان یعمل

بیت — کجاست غیر عمل همدمی چه در مانی غریب و عاجز و تنها فقیر و بیکس و عور و در کتاب
منهج الفاضلین و در کتاب کاشف الحق از ابن عمر روایت است که گفت پدرم در حین
نزع بدترین حالی بود مرا فرستاد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام التماس
نمود که نزد او حاضر بشود چون آنحضرت حاضر شد با او گفت التماس
مینمایم که مرا احلال نمایی مولای مؤمنان گفت هرگاه نزد دو مرد عادل اقرار
کنی که بر من ظلم کردی من ترا احلال کنم پدرم روی بدیوار کرد و ساعتی
هیچ نگفت بعد از ساعتی نیز متوجه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد
و از آنحضرت استحلال مینمود و آن حضرت همان حرف را اعاده نمود پدرم جواب
نگفت و آنحضرت برخواسته از خانه بیرون رفت و در کتاب ریاض الایمان
آمده که عمر در منزل سقر در حال نزع دم باز پسین شخصی را خود بخدمت قسیم
جنت و نار فرستاد که از آنحضرت حلالی جهت او حاصل کند آنحضرت فرمودند
گرد در مجمع مردم اقرار کند که بعد از حضرت پیغمبر خلیفه و جانشین منم و ابوبکر
و او بعنوان غصب و عدوان خلافت را تصرف نموده اند تا او را احلال
کنم آن شخص آمده آنچه از آنحضرت شنیده بود بدو گفت آن مرد دو
دنیا و آخرت لحظه‌ای بخجلت تفکر کرده و بعد از آن گفت النار ولا العار
یعنی آتش دوزخ را بر خود قرار دادم و این عار را بر خود قرار ندهم تو
میدان شقاوت آن بی دین و ایمان را ملاحظه نمایید وقت قلب الشقی را ببینید
که بچه مرتبه است ربانی بر گفته لن تصبوا انکار کرد در حکم بجهل خویش
اقرار کرد در بر شکم فاطمه از قهر کرد و شعار النار ولا العار کرد

تمثل و در کتاب مذکور است که بعد از شکر ابلیس پر تلبیس را بجهنم فرستند
و مدتهای مدید در آتش دوزخ معذب بوده الوان عذاب و انواع عقاب
الهی را چشیده باشد او را از آتش بیرون آرند و جهت آدم علی نبینا و علیه
السلام کرسی از نور نصب کنند و او را بر وی نشانند و ابلیس را امر نمایند
که آدم را سجده کن تا از عذاب الیم و عقاب جحیم خلاصی یابی آن ملعون باین معنی
سر فرو دنخواهد آورد و مضمون کلام عمر که النار و لا العار است گفته
بجهنم عود نموده بعذاب الهی گرفتار خواهد شد و صاحب کتاب کشاف در کتاب
ربیع الابرار آورده که عمر عند حضور او در حین نزع و سکرات میگفته لو ان ملأ
الارض ذهبا و مثله معه لافتدیت به نفسی من هول المطلع یعنی اگر تمام زمین
از زر طلا میبود یا مثل آن با او فدا میکردم از هیبت و هول آنچه میبینم
و بهمین مضمون در قرآن مجید واقع شده و لو ان للذین ظلموا ما فی الارض
جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء العذاب یعنی و اگر باشد برای
آنانیکه ظلم کرده اند بر دیگران تمامی آنچه بر زمین است از زر و نقره
و مال و منال و با ز مثل آن از آن باشد هر آینه فدا خواهند کرد از جهت
شدت باز خواست و عذاب و در کتاب کاشف الحق آمده که در آن وقت که ابو لؤلؤ
عمر را زخم زده بود عثمان پیش او آمده سر شرا در کنار گرفت و گفت
ترا بهشت ای عمر گشاده گفت دعنی ویلی و ویل امی من النار یعنی رها کن مرا
وای بر من وای بر مادر من از آتشی که برای من افروخته شده پس آهی دیگر
کشید و گفت الآن لو کانت الدنیا لی لافتدیت بها من النار و لم اره یعنی

در این زمان اگر دنیا از من میبود فدا میکردم از هول و هیبت آتش
تمثیل چون حجاج ابن یوسف ثقفی مشرف بر موت شد در آن حالت میگریست و
زیر پیش او زود رسید گریه نسبت گریه امیر چیست حجاج از سر تاسف تمام گفت
بنا بر انواع ظلم و ستم که با طوایف امم خاصه با اهل بیت مطهر مکرم و ذریه خواجه
بهر دو عالم کرده ام و نه بر رسیل خوش آمد باد گفت هر عملی که امیر جلیل تا در زمان
عمر خود نموده بر همگی واضح است که آن حرکات مستحسن بوده و آن امیر خطایی نزده
حجاج در جواب گفت اگر فردای قیامت نیز من امیر خواهم بود و تو وزیر مطلق
العنان خواهیم بود و آن حجتها و دلیلها رواج خواهد یافت و بشارت
دادن عثمان عمر را بهشت مثل خوش آمد گفتن وزیر حجاج است و خواجه
حجاج اگر در روز قیامت عمر و عثمان امیر و صاحب اختیار خواهند بود به بهشت
خواهند رفت و در کتاب لوامع الانوار علی بن حسن زواری ذکر شده که عمر در وقت احتضار
میگفت کاشکی مادر مرا نزادی و کاشکی کرباسی کهنه حیض زنان بودمی
و آن نبودمی و این قسم مزخرفات میگفت تا جان بمالک دوزخ سپرده
و در تاریخ گزیده که از کتب اهل خلافت ذکر شده که آن ضال مضل
در بیست و هفت سالگی مسلمان شد و سی و سه سال آن منافق در اسلام
بود و مدت خلافتش ده سال و شش ماه و چهار روز و عمر او شصت و سه سال
ای دوستدار و محب عمر و آن دوست دیگر بموجب آیه کریمه یوم ندعوا کل
اناس بامامهم فردای روز قیامت ترا با امام و مرشدت حشر خواهند کرد
و مرا با هادی و رهنمایم و هر کدام بجزای کردار خود خواهیم رسید اللهم

سید بشر و مدفون درین مکان شریف غیر ایشان خواهد بود بگویند مردمان جواب گویند که
ای مهدی آل محمد مدفون درین مکان غیر ایشان دیگری نیست و به تحقیق
که ابابکر و عمر را در حجره سید بشر دفن نمودند از برای آنکه جانشین رسول الله
و پدران زنان آنحضرت‌اند و چون سه روز از رسیدن حضرت صاحب الزمان صلوات
علیه به مدینه مشرفه بگذرد امر فرماید که نبش قبر آن دو منافق نمایند و در آن حال
تر و تازه باشند نه خلقت ایشان تغیر یافته باشد و نه رنگ روی آن دو
ملعون تبدیل بهم رسانیده باشد و حضرت صاحب الامر فرماید که آیا کسی هست
که بشناسد اینها را مردمان بگویند که ایشان را به صفت میشناسیم
و نیست در پهلوی جدّ تو غیر از ایشان پس حضرت صاحب الامر فرماید که آیا در میان
شما کسی هست که بگوید غیر ازین یا آنکه در شک و شبهه باشد که ابابکر و عمر درین
مکان نیستند پس جمیع مردمان بگویند نه هیچ کس در میان ما نیست که غیر ازین
چیزی بگوید و جمیع ما را اعتقاد و عقیده آن است که ابابکر و عمر در حجره
خیر البشر مدفون‌اند و آنحضرت امر فرماید که ایشان را بهمان حال در قبر گذارند
تا سه روز ازین معنی بگذرد و این خبر در میان مردم پراکنده و منتشر شود که
نبش قبر ایشان نموده‌اند و آنگاه همه جانب مردمان از برای حادث شدن
این واقعه و مطلع شدن برین امر در مدینه مشرفه جمع شوند و در روز سیم
مهدی آل محمد علیهم السلام در مسجد رسول حاضر شود و امر فرماید که ایشان را
از قبر بیرون آرند و آنها در آن ساعت تر و تازه باشند مثل صورتی که در
دنیا داشته‌اند و کفن از ایشان دور سازند و امر کند که بیاویزند هر دو را

بر چوب خشک پوسیده و فی الفور آن چوب سبز شود و برگ کند و شاخهای آن
دراز شود و میوه آورد و در آن حال ناصبیان و سنیان که دوستدار و محب
ایشان اند بگویند که این سبز شدن چوب خشک برکت و فضل و بزرگی این
دو خلیفه بزرگوار است و در تحقیق که فایز و رستگار شدیم بمحبت و دوستی
ایشان دیگران بمانند و تعجب کنند جمعی که پنهان و پوشیده داشته اند محبت
ایشان را که چه شرف و بزرگیست این دو بزرگ را و هر که یکچیز از محبت و دوستی
ابابکر و عمر در دل داشته باشند ظاهر شود و منافقان ایشان نمایان و مفتون
آن دو ملعون شوند و ندا کند منادی مهدی آل محمد ؑ که هر که دوست میدارد
دو مصاحب و دو پهلو خواب حضرت رسول را یک جانب روند و دو قسم گردند
مردمان جمعی دوستی و محبت آن دو جاحد منزل سقر را اختیار کنند و گروهی دیگر
و تبرا از آن دو ملعون خواهند نمود و حضرت مهدی علیه السلام بگوید بدوستان
ایشان که دور شوید و تبرا نمایید از محبت ابابکر و عمر ناصبیان بیدین
و پیروان آن ملاعین بگویند یا مهدی آل رسول الله که ما تبرا نخواهیم
کرد از ابابکر و عمر و ما نمیدانستیم که ایشان را نزد خدای تعالی این قدر و
منزلت است و در این وقت که ظاهر و روشن شد بر ما فضل و بزرگی
این هر دو ابا تبرا نخواهیم کرد از ایشان و بتحقیق که دیدیم از این دو
خلیفه آنچه دیده شد از تری و تندرستی جسد ایشان و سبز شدن و جلوه
این درخت به برکت و قدر خلیفه اول و ثانی بلکه بخدا قسم که تبرا میکنیم
از تو و هر که ایمان و اعتقاد دارد بتو و هر که ایمان ندارد باین دو خلیفه

وایشان را از قبر بیرون آورده و بآن درخت آویخته و گروهی با ایشان
کرده دوری بیزاریم پس امر کند قایم آل محمد علیه السلم باد سیاهی اگر بوزد
بناصبیان ببینید و مریدان آن دو لعین همگی گردند آن گروه کاعجاز نخل خاویه
یعنی مثل شاخ درخت شکسته آویخته شده و مراد آن است که چون آن باد
باشان رسد آن ملاعین را سوخته بدرک الاسفل رسانند و بعد از آن امر کند
که ابابکر و عمر را از آن درخت بزیر آورند و زنده کند هر دو را بفرمان خدای تعالی
و امر کند مردمان را که جمع شوند و حکایت کند آنحضرت با جماعت کردار ناخوش
هر دو را و آنچه در هر وقت و زمانی واقع شده تا آنکه حکایت کند از برای مردم
کشتن قابیل برادر خود هابیل را و جمع ساختن آتش از برای حضرت ابرهیم علی
نبینا و علیه السلم و انداختن یوسف در چاه و حبس نمودن یونس در شکم ماهی
و قتل یحیی و بردار کردن عیسی و عذاب نمودن جرجیس و دانیال و زدن سلمان
فارسی و برافروختن آتش بر در خانه حضرت امیر المومنین و حضرت فاطمه
و امام حسن و امام حسین علیهم السلم و سوختن در خانه آن و زدن تازیانه
بدست حضرت فاطمه علیها السلم و افشردن شکم مبارک آنحضرت در میان
در و دیوار و ساقط ساختن فرزند محسن نام از آنحضرت و زهر دادن
حضرت امام حسن و قتل حضرت امام حسین و کشتن فرزندان و اطفال
و بنی عم و انصار آنحضرت و اسیر نمودن ذریه و فرزندان حضرت رسول
و ریختن خونهای آل محمد و هر خون ناحق و زنا و ربا و رشوه و فاحشه و
گناه و هر ظلم و ستم که از عهد حضرت آدم علی نبینا و علیه السلم تا وقت قیام قایم

ط
و شهادت حضرت امیر المومنین حیدر

ابجایب

مؤلف گوید که قصه خواب مرحوم مبرور ملا احمد اردبیلی مجتهد فاضل مشهور
معاصر شاه طهماسب و شاه عباس ماضی که خودش ضرب المثل در فضل و علم و صلاح
و تقوی بوده چنانچه در ما بین خاص و عام مذکور است خود دلیل بطلان آن
خیالی و دغدغه ایست که بعض معاصران ما کرده اند که الحال حکایت شد و آن خود
مؤید همان سخنی است که ما قبل ازین خود تحقیق آن نمودیم که تعزیت حضرت امام حسین
علیه السلم را باین وضع که اجامره و اوباش شیعه تا الحال نیز خود متعارف شده
که در ایام دهه عاشورا میکنند خود شغل بدی نیست و دغدغه نیز ندارد و
خلاصه حکایت آن خواب آخوند مشار الیه آنکه نقل میکنند که آخوند مزبور
خود در آن عصر خودش چون مشاهده بعضی حرکات ناهنجار اوباش را در باب
تعزیه حضرت امام حسین علیه السلم در ایام عاشورا میکرده اند لابد بجهت نهی
از منکر ایشان را از آن قسم وضع نابایست و حرکات ناشایست منع مینموده
و چون ایشان درین ابواب متقاعد نمیشده اند آخوند مذکور لاعلاج
شده خود ترک حرکت و تردد خود ببازار بلکه ترک بیرون آمدن از حجره
خود نیز مینماید و آخر الامر شبی آخوند مذکور خود خواب طولانی حضرت
امام حسین علیه السلم را می بیند که بمجلسی آنکه آنحضرت با آخوند مذکور اعتراض
مینمایند که تو چرا مردم را از تعزیه داری ما منع مینمایی و آخوند مذکور را از آن
جهت مضطرب شده بدهشت تمامی از خواب خود که بیدار میگردد آخوند
مذکور لابد خود نیز مثل اوباش شیعیان سنگها را بدست خود گرفته خود

وحسین اند!

نیز بیان اجازه رفته خودش نیز با ایشان بر سینه و سنگ زنان و وحسنو
و شحسنو کنان و حسین حسین گویان بکوچه و بازار همراه ایشان نیز رفته و در همه باب
با ایشان رفاقت نیز میکرده است و بعد از آن که از آخوند مزبور در باب جهت
آن منع اول خود و این جد آخر خودش سؤال مینمایند آخوند مشار الیه قصه خواب
خود را بجهة ایشان نقل مینمایند هم لف گوید که بهمین جهة الحال سالهاست
که در آیین ملوک و سلاطین صفویه انار الله برهانهم در باب تعزیه داری برای
حضرت امام حسین علیه السلم در دهه اول محرم الحرام خصوصا در روز عاشورا
در همگی ولایات ایران پیوسته اینچنین بنا گذاشته شد بلکه هر روزه در هر سالی بعضی
از اطوار غریب و برخی از اوضاع قریب بایتر انیز بتدریج بران اطوار سابق خود
افزوده و می افزایند و در یمدت متمادی ایام دولت ابد مدت سلسله صفویه
انار الله برهانهم که متجاوز از دویست و چهل سال میشود هرگز علما و فضلای
شیعه در هیچ عصری از اعصار خود شیعیان را از آن اطوار در تعزیه داری حضرت امام حسین منع نکرده اند
و همانا که منظور عقلائی که اولا درین دولت کرده و عدت اینچنین
طریقه انیقه و رویه و آیینی را در طریقه تعزیت داری آنحضرت مقرر
کرده اند و همچنین مطمح نظر جماعت علمائی که از آن تاریخ تا حال درین
ابواب مضایقه نمینموده اند بلکه خود همواره دخیل در آنها نیز میبوده
و همیشه تصدیق بر خوبیش نیز میکرده اند همین باشد که باین وضع عاشورا
گرفتن البته مشتمل بر چندین حکمت و مرکب از چندین مطلب خواهد شد

از بن کتوب
فصل اول

اغانیه

داشتن بوسیله این اعمال برای تعزیت بجهة آنحضرت دوم اظهار اعتقاد خود
بوجوب ولزوم کومك نمودن قشون آنحضرت صلوات الله علیه در کربلای معلی
وآرزو بلکه عزم جزم داشتن بران بنوعی که کویا هرکاه ایشانرا ممکن بودی الحال
نیز امداد آنحضرت میکردند ی ومخصوص نمودن بشیعیان این عقل خود شان را
سیم اشاره باحوال واوضاع مؤمنان در اوقات رجعت خودشان که همکی شیعیان
خصوص جماعت خلص مخلصان ایشان که البته بدنیا انشاء الله تعالی رجوع نموده
بخدمت حضرت صاحب الامر علیهم السلام خصوصیت آنحضرت نیز بعون الله تعالی رسیده
امداد وکومك آن دو جناب را خود در دفع اعدای آنحضرت خواهند نمود و
این وضع دلالت تامی دارد بر تیار بودن شیعیان بجهة معاونت حضرت
صاحب العصر والزمان ازین زمان وتهیه کرفتن ایشان بجهة آن زمان وحاضر
ومهیا شدن مؤمنان از تاریخ امروز از برای نصرت آنحضرت دران روز
چنانچه نظیر آن در باب نقل صر احوال اهل کاشان در حکایت انتظار
کشیدن ایشان برای ظهور صاحب الزمان درین رساله نیز سابقا
مذکور شد چهارم محسوس ومشاهد ساختن ومذکر کشتن ویاد آوری
شیعیان نمودن درین لباس مراتب مقدمات اوضاع جنك کردن اعدا
دین را با آنحضرت وبا اولاد آن سید شهدا دران حکایت کذشته شده
دران زمان در آن صحرای کربلای پر بلا چونکه بسبب دیدن مردم این
اوضاع را خود البته متذکر احوالات آن واقعه هایله کما هو حقه شده

باین جهت موجب ازدیاد حزن و اندوه و رقت و موجب مزید نوحه و گریه
و زاری شیعیان میگردد و باین سبب البته اجر و ثواب ایشان بیشتر از بیشتر نیز
انشاء الله العزیز خواهد شد سوای حکمتهای دیگر که ذکر و ایراد شان بتمامه
در ینمقام الحال مستلزم طولی در کلام خواهد بود پس از تکرار آنچه درین زمانها جمعی
از اهل عصر از اقدام و ارتکاب این قسم امور در باب تعزیه داری حضرت امام حسین علیه السلم
در ایام دهم عاشورا بنحو متعارف در میان عوام شیعیان میز بوده اند
همچنین نیز بعضی دغدغه و یا خود چنانچه قبل ازین نیز بآن اشاره شد منع
صریحی از آنها مینمایند چندان صورتی ندارد بلکه منعش جرات عظیمی نیز
حسب الشرع خواهد بود و قطع نظر ازین مراتب کرده چون این رویه حسنه
و آئین پسندیده در میان امامیه در عرض اینقدر مدید بسیار مشهور بلکه خود
بمنزله شعار شیعه نیز شده و علی الخصوص در نزد اهل ایران از آن زمان الی الآن
بلکه انشاء الله تا اوان خروج و ظهور حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان
پس اگر در ینعهدها اینها را و العیاذ بالله بالکلیه شیعیان خود ترک نمایند هر آینه
البته موجب بازدرازی سنیان بی ایمان بر ایشان و سبب مزید طعن و شماتت
زیاد ناصبیان بر جماعت شیعیان میشود که این ملعونان همیشه در بند [illegible] در باب
این نوع تعزیه داری حضرت امام حسین علیه مذمت شیعیان خود میکرده اند بلکه خود
بالاخره باعث این نیز میشود که شیعیان لاعلاج شده اقرار نمایند که درین عرض مدت تمادی
در باب تعزیه داری آنحضرت خودشان پیوسته بر باطل بوده اند نعوذ بالله منه و الله الهادی

فصل سیم

فصل سیم در بیان حکایت کیفیت واقعه دلگشای فرح افزای زنده دلان خنک سازنده
جگران شیعیان و روایت این مقدمه جهاد نمودن فیروز نیک روز فیروز جنگ بهجت افزای
دوستان نواز و دشمن گداز یعنی قضیه قتل عمر بن خطاب ملعون علیه اللعنة و علیه العذاب
بدانکه رواة اخبار و نقله آثار خود قصه قتل این ملعون را مختلف نقل کرده اند و قبل ازین
مکرر خود بلکه بعد ازین نیز در چندین موضع خود در اثنای مطلب اول اندر طی مطالب مقصد اول
نیز و در فصول مقصد دوم مشروحا مذکور شده و میشود و بمحل خود قبل ازینا و بعد ازین نیز
بتدریج تقریبا متجزی وجوه اختلافات درین مقدمات متفرقه متعلقه بقضیه کشته گشتن
این ملعون مذکور گشته و می آید و الحال شروع در تفصیل آن قصه فرح بخش شیعیان
آمد و چون آقای او بر وی در باب مطالبه درآمدش سختگیری میکرد روزی فیروز در مدینه
نزد عمر خطاب بشکایت رفته گفت که آقای من مغیره بر من هر ماهی صد درهم قرار داده و من
طاقت دادن اینقدر ندارم و استدعا نمود که از آقای من شفاعتی بکنی تا شاید
تخفیفی درین قدر مطالبه که از من میکرده باشد عمر مغیره آقای او را حاضر کرده و گفت که اگرچه
فیروز کافر است ولیکن تخفیف بر وی از جمله انصاف و شفقت است بر خلق خدا
و باید برای خاطر من چیزی ازان مقرری وی تخفیف بدهی مغیره شفاعت عمر قبول نموده
عمر بفیروز گفت ای غلام تخفیف کردم الحال تو خود با من بگو که تو چه صنعت میدانی فیروز
گفت که من جمله صنعتها میدانم که در جهان می باشد و مردی جلد دست و شیرین عمل می باشم
و نجاری نیز میدانم و آسیا نیز ساخته میتوانم و گردانید عمر گفت مرا در خانه دست آسیایی میباید فیروز
گفت که آسیا برای تو بسازم چنانکه آوازه آن آسیا در مشرق و مغرب برود عمر ازین سخن فیروز
بترسید و بمردم گفت که دیدید که این غلام کافر مجوسی [illegible] با من چه گفت و عمر میگفته
که هر وقت که فیروز را میبینم ترس و هیبت او در دل من اثر میکند تا روزی عمر بر بالای
منبر رفته گفت که در خواب دیدم که خروسی سرخ دو سه منقار بر من زد دانم که خروس [illegible]

بعضی [illegible] ان که از جمله کتاب
تاریخ فتوح الاسلام ابن اعثم
کوفی و موافق طریق [illegible]
بوده باشد ظاهر میشود [illegible]
هر چند که اکثر سخنانش مطابق
طریق شیعیان [illegible]
ایست که مغیرة بن شعبه ثقفی
منافق که با [illegible]
از صحابه بزرگ پیغمبر بوده
در وقتی که از جانب عمر خطاب حاکم
کوفه می بوده غلامی داشته خود
فیروز نام که کنیه او ابولؤلؤ یعنی
پدر آن دختری که لؤلؤ اعنی مروارید
نام داشته و این غلام همراه مغیره
آقای مذکور [illegible] کوفه بمدینه
طیبه [illegible]

عمر ملعون این زخمها را که بخورده اولا جمعیتی طبیب حاذق مسلمانی را حاضر
کردند وی نیز بود تا نبیذ که یکنوع شرابیست که از خرما میسازند با و بدهند
عمر چون آن شراب را بیاشامید آن شراب از آن زخمها بیرون آمد طبیب
مسلمان گفت که این زخم بدی است و کان نجات بردن از این زخم نیست
و چون جمعی میگفتند که آنچه از شکم عمر در آمد خون است نه شراب لابد طبیب
نصرانی را حاضر ساختند که ملاحظه زخم عمر نماید آن طبیب نصرانی نیز فرمود
که شیری بعمر بدهند بعد از آن که شیر با و دادند شیر همچنان سفید بیرون
آمد آنوقت هر دو طبیب باتفاق بعمر گفتند که وصیت بکن که مرگ تو الحال
حاضر شد و بعد از آن [illegible] روز چهارشنبه بیست و ششم ذی الحجه در
سنه بیست و سه از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بجهنم واصل شد و عمر ملعون
در آنوقت شصت و سه سال بوده اینست ملخص آنچه در کتاب فتوح ابن
اعثم کوفی سنی در باب قصه قتل عمر خطاب مذکور شد مؤلف گوید
که این روایت در کتاب کامل بهائی تألیف شیخ محمد بن علی طبرسی مازندرانی که او
خود شیعه امامی بوده است نیز مذکور شده ولیکن نه آنکه آن شیخ بزرگوار خود
این نقل را پسند نموده متلقی بقبول فرموده باشد بلکه مجرد حکایتی است که از
همین کتاب تاریخ فتوح ابن اعثم مورخ کوفی سنی نقل کرده است و مخفی نماند که
این قصه قتل عمر خطاب در کتب دیگر سنیان بنحوهای دیگر مخالف این
نسخه نیز ذکر نموده اند که بعضی از آن را انشا بعد نقل نمودیم و بعضی دیگر را نیز
انشاء الله تعالی بتدریج مذکور خواهیم کرد مؤلف گوید که بر ارباب فطرت صحیح سلیم

بند کاذ عمر شکم دریده ملعون خود
با شکم دریده و شکم شراب آلوده بدرک
اسفل سقر رسید هم

نوشیدن نخواهد بود که با شکم شراب آلوده بجهنم رفتی خدام عمر خطاب شکم در
دروقت مردن خود و در آخر عمرش نشانه بسیار خوبیست بجهة عدم نجاستی
و نمونه بسیار نیکو بیست برای ختم عملش بابن معصیت و حرام و لکنه المنتقم منه فی یوم
القیام و ایضا این عاقل منصف صاحب هوش مخفی نماند چون بندگان عمر
خطاب ملعون بدون دلیل و برهان بلکه بمجرد خواهش خود خانه حضرت
رسول مرحمت را دانسته خود تعالیت ملعونه بی ایمان بخشید اینکه این خانه در ملکیت
دیگری چیزی دیده ای می بوده و اکذارده بلکه این خانه را چون از او دانسته لهذا
از روی درین باب شاهد و حجتی نخواسته حتی با بجهت رخصت دفن خود در این
از او با ملعونه خود التماس تمام میخواسته پس که بصورت چون شد که فدک و
عوالی را که ملک متصرف فیه حضرت فاطمه زهرا علیها السلم بوده اکرد و کلا آن
حضرت بجبر و قهر پس گرفته بوده با وجود آنکه بندگان حضرت پیر خود شی
ابوبکر ملعون که اولا اینها را از آن حضرت گرفته بوده و چون بر سوالهای
منتهی شده و فاطمه زهرا علیها السلم اتمام حجت خود که بر آن ملعون دمان کرده بوده
دی لا علاج شده ثانیا پس داده و درین باب چیزی نیز بجهت آنحضرت
نوشته لیکن عمر حرامزاده که مطلع بر آن نوشته ابوبکر درین باب گشته بود خود
آن نوشته را از فاطمه زهرا بعنف و عدوان پس گرفته و پاره کرده بوده
و باز فدک را خودشان آن ملعونان بر دوره تصرف کردند و غصب حق فاطمه
زهرا با بجهت شر نمودند پس بنابر مصرع مشهور که ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
و در آن حکایت لابد حضرت فاطمه زهرا علیها السلم باین جهة بر آن ملعون بی دین
و ایمان خود

و ایمان خود تغزین کرده‌اند که حق تعالی شکست را بدرد چنانچه نوشته فدک را
بدون جهة و سبب بلبه بیدی و جناب اقدس الهی دعای آنحضرت را در این
باب در همان روز در حق آن ملعون مستجاب گردانیده بود تا خود بجهنم
بجهنم واصل و بعذاب الیم نیران گرفتار شدند و اگر فرضا تعصب کیشان عمر
خطاب بگویند که این خانه را عمر خود بعلت ارث بعایشه ملعونه داده بوده است
نه از جهة آنکه در ید وی صبوده پس این سخن را جواب این است که حصه عایشه
از میراث پیغمبر بقدر نه یک از هشت یک این خانه میشود پس عمر خطاب چون
همه این خانه را باو داده بوده که اولا پدر خود را در آن دفن کرده و ثانیا
رخصت دفن عمر نیز داده است و قطع نظر ازین معنی کرده چون است که یکزن
از جمله نه زن میراث از شوهر خود که رسول خداست البته بیابد و میراث فاطمه
زهرا که دختر آن حضرت بوده اصلا خود ارثی از پدر خود نمیبرد و مع ذلک
حدیثی که آن ملاعین بعد از فوت رسول خدا صلی الله علیه و آله در امر غصب
فدک و غیره خود از زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله جعل کرده گفتند که پیغمبر فرموده که
که ما جماعت پیغمبران بجهة کسی میراثی نمیگذاریم و هرچه از ما بماند همه تصدق
برای مردم است و باین حیله فاطمه زهرا را از میراث پیغمبر که پدرش بوده نیز
محروم کردند پس چون شد که این حدیث در ماده عایشه جاری نبوده
آیا تا اینمقدار آدمی بی حیا می باشد و بمکر مشهور یکبام و دو هوا با این حد
چرا و طرفه تر آنکه ابن اعثم کوفی مذکور در کتاب فتوح مزبور خود آورده
که ابوبکر و عمر را پایین پای پیغمبر در آن خانه دفن کرده بودند که سر ابوبکر ملعون

بسیار غریب

بر دوش مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و سر نحس عمر نیز بر کتف کثیف
ابی بکر خبیث چنانچه پاهای عمر ملعون در اساس خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل
نشسته حتی از دیوار خانه پیغمبر چیزی را نیز گرفته است پس در بینصورت دیوار
خانه پیغمبر را کندن و داخل آن شدن چه صورت دارد و چه کسی ایشان را رخصت
باین عمل داده بوده و آنحضرت هیچ شخصی را خود در ایام حیوة [illegible] خود
و در هنگام بعد از وفات خود در اقدام بر چنین قسم حرکتی و با این نوع عملی
رخصتی نداده بودند با وجود آنکه حق تعالی خود در قرآن مجید خود میفرمایند
که لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ یعنی داخل خانهای پیغمبر
صلی الله علیه و آله نشوید مگر آنکه شما را مرخص فرمایند و اما عمر ناپاک از
اینها فعلهای قبیح چه باک که هر گاه عمر حرامزاده در حیوة پیغمبر خود دانسته
همیشه مخالفت پیغمبر خدا از مواجهه و علانیه خود مضایقه نداشته باشد بلکه [illegible]
خود بی باکانه [illegible] کرده باشد و سنیان مریدانش نیز باین معنی خود قایل
و معترف و خود در کتابهای خود در مقام مفاخرت نیز در باب علو مرتبه عمر آن
نوع مزخرفات و قبایح افعال او را در مرتبه مدایح وی جلوه داده نقل نمایند
پس در چنین کار حرامی که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده باشد بعقیده مخالفان چه
منافاتی با امامت و خلافت عمر شان خواهد داشت و سنیان [illegible]
عمر نیز خود شاد چه مضایقه از این کرده عمر حیا رند [illegible]
خود بیعت تصدیع و دردسری کشیدن این اشتهار [illegible] و با این نوع
ایرادها را بر تابعان عمر ایراد میکردند و اگر نه باعث خوف طول کلام [illegible]

انجاح

ما در مقام خود تمامی آن مخالفتهای عمر را که او دانسته خود در شرع انور با پیغمبر کرده بوده، علی الخصوص آن
مخالفتهایی که عمر در حال حیوة پیغمبر تا وقت وفات آنحضرت میکرده و سنیان نیز همگی آنها را خود قایل و معترف و در کتب
معتبره خودشان نیز آورده اند ایراد خواهیم نمود ولیکن از جهة خالی نبودن این مبحث از آن فایدها
دو سه جزئی را الحال بعنوان اختصار در این مکان ایراد مینماید از آنجمله آنکه حضرت رسول روزی بلال
موذن خود فرمودند که در کوچه و بازار مدینه گردیده ندا کند که هر کسی کلمه لا اله الا الله بگوید البته خود داخل
بهشت میشود و در این اثنا که بلال موذن آنحضرت در میان بازار باین حدیث خبر بمردم میداد عمر بوی
برخورده و او را از این ندا کردن منع نموده و بعد از آن عمر خود بخدمت حضرت رسالت رسیده بر آنحضرت اعتراض
کرده که تو چرا به بلال چنین گفته که این حدیث را در کوچه و بازار برای مردمان روایت نماید و حال آنکه مردمان این
حدیث را که خود بشنوند البته ترک همگی عبادات خود نموده اکتفا بهمین گفتن کلمه لا اله الا الله خواهند نمود
پس حضرت رسول در جواب آن اعرابی معقول فرمودند که این کار را من خود سر نکرده ام بلکه بوحی حضرت جبرئیل
امین و فرموده جناب رب العالمین کرده ام ولیکن عمر خطاب خود باین جواب اعتنایی ننموده بوده و دیگر
آنکه پیغمبر بوده حضرت اجازه در اذان و اقامه کلمه حی علی خیر العمل را مقرر فرموده بودند که معنی آن کلمه شریفه
اینست که بیایید بسوی بهترین کارها که نماز باشد و بعد از آن عمر خود این سخن و وحی الهی و کلام نبوی را نپسندیده
نموده این فقره را خود بخود از اذان و اقامه انداخته و علت آنرا چنان میگفته که هرگاه که مردم این کلام را
هر روز بشنوند که نماز بهتر از همه کارها است پس ایشان ترک جهاد نموده اختلال در احوال دین و دنیای
مسلمانان بهم خواهد رسید و باین جهة عمر خود ارتکاب مخالفت قول خدا و رسول علانیه نموده بلکه عمر خود را از جهة
اعلم از خدا و پیغمبر دانسته است و تا حال همه سنیان در این باب متابعت عمر و مخالفت خدا و پیغمبر نموده و مینمایند
با وجود آنکه در تمام زمان ابوبکر و مدتی از زمان عمر نیز همیشه در اذان و اقامه این فقره را همگی مسلمانان خود میگفته اند
مؤلف گوید که در بعضی اخبار شیعه وارد شده که سر آنکه عمر ملعون این فقره را از اذان و اقامه را از پیش خود انداخته

اینمعنی بوده که عمر خود مکرر از حضرت پیغمبر بگوش خود شنیده بود که آن حضرت میفرموده اند که بهترین
عملها دوستی و اخلاص ورزیدن بفاطمه زهرا و با اولاد آنحضرت است پس مراد بخیر العمل در اذان و اقامه
در باطن همان محبت ایشان است هر چند که در ظاهر مقصود ازین کلمه نماز بوده باشد پس عمر ملعون باین جهت
دانسته مخالفت خدا و رسول را بوسیله آن بجا آورده باین تغیر اذان و اقامه نموده که بسبب شنیدن این فقره در
اذان و اقامه هر شبانه روزی پنج مرتبه مبادا دلها باعانت و رعایت فاطمه زهرا و اولاد طاهرین افتاده
باین ترتیب خلافت بجلافت این ملاعین مشوش و مختل گردیده باشد و مخالفت دیگر عمر با حضرت پیغمبر آنکه در سال
حج آخر حضرت رسالت بوحی الهی در مکه معظمه در نزد کوه صفا جبرئیل خبر آورده و مقرر شده بود که هر کسی که قربانی
همراه خود از احرامگاه آورده باشد حج تمتع نکند بلکه حج قران بکند و هر کسی که قربانی را همراه خود نیاورده باشد
نیت خود را بحج تمتع مبدل گرداند پس این دفعه حج تمتع بجای آورده من بعد مقرر نمودند که اهالی ایشان از
مکه معظمه بقدر چهل و هشت میل که شانزده فرسخ میشود دور باشند حج اسلام خود را باید که بعنوان حج تمتع
بجای آورند و عمر که در مکه معظمه این سخن را شنید آن ملعون خود نزد رسول خدا آمد اعتراض بر آن امر نمود و
حضرت رسول خدا میگفت که از سرهای ما هنوز آب غسل احرامی که برای حج کرده ایم میچکد پس چون الحال ما از
احرام خود محل میشده باشیم و آنحضرت در جواب عمر فرمودند که این کار را من از پیش خود نکرده ام و امین
خود جبرئیل بر بالای سر من در کوه صفا ایستاده و از جانب حق تعالی برای من چنین خبری آورده و چون
این جواب آنحضرت نیز پسند طبع عمر نیفتاده بوده لابد در ایام خلافت خود حج تمتعی را که خدا و رسول خدا حکم
فرموده بودند با وجود آنکه در آخر زمان پیغمبر و در زمان خلافت ابو بکر و قدری از اوایل خلافت خود هم
عمر نیز حج تمتع میکرده آنرا بر هم زده و خود گفته ما علی الله و رسوله قد نهی نموده که من بعد کسی هرگز خود حج تمتع
ننماید و با آنچه تسنیان تا الحال نیز ترک متابعت حضرت پیغمبر و موافقت گفته عمر درین باب نیز نموده حج تمتع
را مطلقا خود بجای نیاورده حج باطل عمری را برای خود [illegible] کرده و میکنند حتی آنکه عمر خطاب حی حیای را در

بالجمله دراجا راهل بیت طاهرین حتی در آثار سنیان نیز وارد شده که در
همان سفر حجة الوداع بوده که حضرت امیر المؤمنین در اول اوقات بر آمدن
پیغمبر صلی الله علیه وآله در مدینه طیبه حاضر نبوده اند بلکه حسب الفرموده حضرت
رسالت پناه بولایت یمن بجهت تمشیت بعض مهمات دینی تشریف برده
بودند و حضرت رسول با سایر جماعت صحابه خود از مسجد شجره در حوالی
مدینه احرام بسته بمکه معظمه تشریف آورده بودند که حضرت امیر المؤمنین ع
درآنوقت از یمن مراجعت فرموده بودند و چون خبر وصول جناب
مقدس نبوی بارض بطحا بحضرت علی مرتضی در عرض راه رسیده خود
که وارد منزل یلملم احرامگاه اهل یمن شده بودند لابد از آنجا احرام
بحج خود بسته بودند و چون حضرت مرتضوی در آنحالت خود مطلع
از حقیقت احوال و کیفیت احرام حضرت رسالت پناه مصطفوی نبوده اند
ناچار در احرام خود چنین نیت فرموده بودند که خداوندا احرام می بندم
برای رضای تو بهمان نحو احرامی که پیغمبر تو برای خاطر رضاجوی تو خود
در بسته است و بعد از دخول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمکه معظمه
و ادراک شرف خدمت حضرت سید المرسلین حضرت رسالت خود از
حضرت از کیفیت احرامش استفسار میفرمایند آنحضرت خود در جواب عرض
کردند که من چنین احرامی بسته ام که هر قسمی که جناب نبوت پناه شما احرام بسته
باشید احرام من نیز آنچنان بوده باشد و چون حضرت رسالت بقدر

در آن وقت

یکصد نفر شتر قربانی همراه از احرامگاه خود آورده بودند لهذا حضرت رسالت
از راه لاعلاج چنانچه مذکور شده خود حج قران بجای آورده در آن سال آنحضرت
خود حج تمتع بعمل نیاورده بودند و از راه شفقت و مرحمت بحضرت شاه ولایت
لابد حضرت رسالت تمامی یکصد نفر شترهای قربانی خود را تنصیف فرموده
پنجاه نفر شتر را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام دادند که آنحضرت بجهة خود قربانی
نمایند و پنجاه نفر تتمه را حضرت رسول صلی الله علیه و آله خود بجهة خود قربانی
فرمودند و بهمین جهة حضرت رسالت پناه و جناب ولایت پناه هر دو
با همگی آن جمعی که همراه خود از احرامگاه قربانی آورده بودند حج قران بجای
آورده حج تمتع نکردند ولیکن در آن سال هم مقرر فرمودند که هر کسی که قربانی همراه خود
از احرامگاه نیاورده باشد همگی البته نیت حج افراد خود را الحال در
مکه معظمه کرده این حال قصدا دای عمره تمتع کرده بحج تمتع قیام نموده باشند

و جملگی هم

و بهمین سبب بوده که در آن سال تتمه مردم همگی با آنحضرت حج تمتع بجای
آوردند و حج افرادی مطلقا در آن سال کسی نکرده بوده و جب الزبوده
خدا و رسول رسالت حضرت روح الامین مقرر شد که من بعد نیز
مردمی که از مکه معظمه بقدر شانزده فرسخ و یا بیشتر دور بوده باشند
در هر زمان همگی حجة الاسلام واجبی خود را پیوسته بعنوان حج تمتع
بجای می آورده باشند و این سنت خدا و رسول را همگی شیعیان و
پیروان امامان معصومان خودشان بجان و دل شنیده و بآن فرموده پیوسته
تا آخر الزمان

تا آخر ازمان لابد خود عمل نموده و مینمایند واما سنیان حسب الامر عمر

شیطان ایشان کوشش باین سخنان پیغمبر آخر الزمان نکرده اطاعت

خدا و رسول بدل و جان ننموده متابعت برادر شیطان عمر خطاب

نموده اند تا ظهور حضرت صاحب الزمان بهمین وتیره سلوک خواهند

بود تا بشمشیر آنحضرت ازین گروه عاطل خود طغیان خود جبرا و قهرا

دست برداشته طوعا او کرها در زمرهٔ اهل ایمان اثنا عشر

داخل گشته فرمان خدا و رسولش را مطیع و منقاد شده باشند

اگر کسی از عقلا را بخاطر رسد که ما جماعت شیعیان خود این سخنان را از

جهة عناد با سنیان افترا بریشان کرده و یا از راه بغض با مخالفان این نوع

هذیان را بر پیر ایشان بسته نقل مینماییم و یا آنکه در حقیقت پس این طوایف

مخالفان خود فی نفس الامر کافر مطلق و یا سفیه و دیوانه ابلة و الاحمق

میتواند شد که در واقع مرد عاقل مسلمان اقدام برین قسم سخنان مینموده

باشد چه ما که از زمرهٔ مؤمنان و عصابهٔ شیعیان در جواب ایراد این شبهه

خود میگوییم که اما احتمال آنکه الحال بر جماعت سنیان و یا بیدکان پیران

ایشان را خود افترا و تهمت بسته باشیم پس این خود معاذ الله در ماده

ما که افترا شیعه امر محال و معدوم است چونکه صدق

قول ما در باب صحت نقل ما از این حضرات این نوع روایات الحال تمامی صحف

و کتب و رسایل احادیث معتبره و سیر و تواریخ متداوله خود ایشان شاهد

واضح و دلیلی است لایح و بقول شاعر که گفته مصرع گواه عاشق صادق در آستین باشد

سنیان هم

اینکه کتابهای خودشان بحمد الله تعالی همگی حاضر و موجودند اما احتمال اینکه
جماعت سنیان خود چون تا اینحد کافر و یا دیوانه بوده‌اند که خود
با وجود ایمان خودشان اعتقاد بصحت آنچنان سخنان کرده بی‌مضایقه
و بدون مبالات آن را خود در کتابهای خودشان آورده‌اند و همچنین
پیروان ایشان نیز خود البته کافر و بی‌دین و ایمان بوده‌اند که اقدام برین
قسم اعمال قبیحه کرده‌اند اما جماعت شیعیان خود نمیدانیم و نمیفهمیم
بهیچ سری از این اوضاع کذائیه ایشان تا الحال سر در نکرده‌ایم و نمی‌توانیم
البته ازین کارهای شنیعه ایشان سری بر نمی‌آوریم بلکه ظاهرا کسی اصلا هرگز سری
ازین کار و بار و تحقیق حقیقت اطوار این ملاعین خود کما هو حقه بدر
نیاورده مطلقا نیز نتواند فهمید ولیکن قدری که می‌توان گمان کرد در باب
وجه سر صدور این نوع افعال شنیعه از پیشوایان سنیان با وجود اینکه
ایشان با صدور این همه افعال ناشایسته و اعمال ناباب باز لیاقت
خلافت و امامت سنیان داشته مثل وضوی بی‌تمیز خالد را که با وجود
جنابتهای پیاپی شکستی در وضوی او بهم نرسیده در صحت خلافت پیشوایان
ایشان نیز اینهمه افعال قبیحه و اعمال فضیحه مانع نبوده خرابی بمرتبه
امامت و درجه خلافت این امامانشان نمیرسیده باشد و همچنین حقیقت
این عقاید سنیان احمقان و اعتقاد بصحت همگی این نوع سخنان با وجود
اعتقاد بامامت این قسم مردمان داشتن هیچ معنی میتواند بود که
بعد عرض میشود چیزی که سبب رفع تعجب ازین اقوال و عقاید سنیان
خواهد شد

خود میتوانند شد همین بوجه بخاطر میرسد که آنچه از تتبع کتابهای اصول و فروع علمای سنیان
معلوم و مستفاد میشود اینست که مرتبه نبوت و درجه خلافت چندان عظیمی و رتبه
بلند نیست حتی رتبه الوهیت خود نیز در نزد ایشان اینقدرها وقعی نمیدارد بلکه صریحا چنان
معلوم میشود که سنیان والعیاذ بالله مرتبه خدای را تشبیه بدرجه پادشاهی بلکه
پایین تر اعتقاد نموده و یا تشبیه خدا را از مقوله حاکم معتبری خیال کرده اند و
خود مرتبه پیغمبری را بمنزله وزیر اعظم و یا اگر بجا دبی نباشد در عوض رئیسی و سرکرده
دهی و یا شهری مانند مدینه طیبه کمان برده اند و مرتبه امامت و خلافت را
خود چه گوییم که آنرا البته بمنزله سپه سالاری و یا بمرتبه جانشینی رئیس شهر
و دهی بلکه از مقوله کدخدائی محله حساب کرده اند و باینجهة است که در نزد این
ملعونان مخالفت گفته و کرده خداوند عالمیان و پیغمبران و خلیفگان و امامان خود را
نمودن چندان بر ایشان عظیم و قبیح و مشکل نمی آید بلکه اصلا قباحتی نیز نمیدارد
آیا نمی بینی که سنیان در کتابهای احادیث کفرآمیز اکاذیب خودشان مکرر نقل
کیفیت مخالفت نمودن پیغمبران را با خداوند عالمیان و همچنین روایات اعاجیب مخالفت
کردن این خلیفگان خود را در باب گفته و کرده خودشان نیز با فزوده و کرده پیغمبران خود
نقل نموده هیچ یک از ایشان تحاشی و مضایقه از جواز و تجویز آن [illegible] انکار نکرده اند
و بهمین جهة است که این بی بضاعت خود در کتابهای معتبره و کتب متداوله سنیان مکرر دیده ام
که در حالتی که شیعیان بر ایشان در باب مخالفت نمودن عمر پیر ایشان بعد از رحلت پیغمبر آخر الزمان
در گفتها و کردهای حضرت رسول (ص) ایرادها وارد آورده اند علمای سنیان در
جواب شیعیان در مقام مفاخرت با این امام پیشوایی خودشان میگویند که حضرت عمر خطاب

خود از راه غایت فضل و دانش هر گاه در حال حیوة پیغمبر آخر الزمان با آن جناب مکرر در باب
احکام حلال و حرام معارضه شد و قبول نموده، و خود به پیغمبر جواب داده باشد
پس این قسم مخالفت نموده وی پیغمبر را بعد از وفات آنحضرت چه فرقی دارد در جنب آن
چنان معارضها که در ایام حیوة حضرت رسالت میکرده بود و این خود سهل باشد و چه
که در واقع که این سنیان خود این سخنان را حق و راست و درست گفته اند پس
ای جماعت شیعیان اولا خود چشمی گشوده حقیقت احوال را دیده و دانسته قدر این
دین حق خود را کماهو حقه بدانید و بعد از آن تامل و مطالعه نمائید که این پیشوایان سنیان
خودشان چه ها بر سر دین پیغمبر خود آورده اند و بعد از آن ملاحظه بکنید که این سنیان
نیز خود چه قسم مذهب و ملتی با وجود اعتقاد نموده بظاهر دین اسلام داشته
و دارند بهر حال بطور قسم خورده مرحوم مولانا احمد اردبیلی در حاشیه الهیات شرح
تجرید که در جواب دعاهای باطل فخر الدین رازی در باب حقیقت سخنان خود
در حقیقت مسائل امامت خودشان که من از راه تعصب و افترا این جوابها را نگفته و نمیگویم الحال
من نیز خود قسم بذات الله میخورم که من هم خود این سخنان را از جهت تعصب مذهب
و یا معانده با سنیان افترا ننموده ام و نگفته و نمیگویم و این سخنان همگی خود
بی کم و زیاد در میان کتابهای سنیان خودشان نیز مسطور و مذکور است و ما شهدنا الا بما علمنا و ما کنا للغیب
حافظین الحال برگشتیم بر سر مدعای مقصود از این فصل رساله که
عبارت از کیفیت قتل عمر خطاب ملعون باشد پس میگوییم ~~الحاصل~~
~~حکایات لطیف طریف عمر در مقام بسیار است لیکن این رساله را گنجایش آن نیست~~

که شیخ رضی الدین

که شیخ رضی الدین علی بن یوسف المطهر حلی برادر علامه حلی مشهور از کتاب عدد القویه خود
از کتابهای سنیان نقل نموده که در روز بیست و ششم ذی الحجه در سال بیست و
سه هجری ابو حفص عمر بن خطاب زخم خورده بود و سعید بن مسیب گفته که ابو لؤلؤ
عمر بن الخطاب را با دوازده نفر دیگر مجروح ساخته و عمر از آن جراحت
فوت شد آخر مردی از اهل عراق جامه بروی فیروز انداخته و بعد از آن خود را
بر روی وی افکند اخته و ابو لؤلؤ چون دانست که دیگر نمیتواند حرکت کند و
او مضطرب گشته لاعلاج خود را هلاک گردانیده بود و عمرو بن میمون نقل کرده است
که عمر روزی در مدینه بمسجد پیغمبر در آمده پس ابو لؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه با عمر
ملاقات کرد پس عمر پیش از آنکه صفها درست شود بمناجات مشغول شد
پس در اثنای مناجات ابو لؤلؤ فیروز سه زخم بزد پس شنیدم که عمر فریاد
بر آورد که این سگ را بگیرید که مرا کشت و مردم از جا در آمدند و بجانب فیروز
شتافتند و او سیزده نفر دیگر را مجروح ساخت پس مردی از عقب وی در آمده
و او را از عقب بر زمین زده و بگرفت و عمر را برداشته و بخانه اش بردند و
اضطراب عظیمی در میان مردم افتاد و مردم چون مشغول این مقدمه شدند تاخیر
در نماز صبح بحدی واقع شد تا آنکه در آن میان شخصی گفت که دریابید نماز را
ای بندگان خدا که نزدیکست که آفتاب برآید و آخر عبد الرحمن بن عوف را
مقدم داشته و او این نماز را بجماعت با مردم گذارده بود و سوره کوتاه ترین سورها
قرائت نمود که اذا جاء نصر الله والفتح و انا اعطیناک الکوثر بوده باشد و مردم بخانه عمر آمده
نزد وی رفتند پس عمر روی بعبد الله پسر عباس کرده گفت که ای ابن عباس
بیرون برو تو در میان مردم و فریاد کن که آیا [illegible] واقع شده [illegible]
[illegible] ابن عباس بیرون آمد و بگفت که ای مردمان عمر میگوید که آیا [illegible]

بمن برسانید [illegible] مردم گفتند که معاذ الله قسم بخدا اگر ما را علم
و اطلاعی ازین امر نیست بعد از آن عمر گفت که طبیب را جهت من طلب نمایید و
چون طبیب بروی داخل شده از عمر پرسید که کدام شراب را بیشتر دوست
میداری گفت نبیذ را یعنی شراب خرما را پس چون قدری از نبیذ باو خوراندند
آن نبیذ از بعضی جراحتهای او بیرون آمد پس بعضی گفتند که این خون است
و بعضی گفتند چرک است عمر گفت که قدری شیر بمن بدهید و چون عمر
شیر را آشامید آن نیز از جراحت او بیرون آمد پس طبیب گفت که گمان ندارم
که تا شب زنده باشی پس هر چه خواهی کردن الحال بکن و بعد از آن حکایت شوری
که عمر جرا مرا ده بجهت خلافت مقرر نموده بود [illegible] بعد ازین می اید و قبل ازین نیز مذکور شده نقل نموده اند
که صهیب غلام خود را [illegible] نماز جماعت با مردم بگذارد [illegible] و بعد از آن عمر ملعون [illegible] در حق
علی علیه السلام میگوید که اگر مردم علی را ولی و صاحب اختیار امر خلافت کنند هر آینه که
آنحضرت خود همگی ایشان را براه راست می برد پس پسر عمر بپدرش گفت که چه چیز
مانع میشود ترا که علی را مقدم داری و او را خلیفه گردانی عمر در جواب وی گفت
که نا خوش دارم که در زندگی و مردگی خود متحمل بار خلافت بشوم و ایضا از عبد الله
بن زبیر نقل نموده که او گفت که من با عمر در وقت صبح ببازار رفتیم و عمر بر دست
من تکیه کرده بود غلام مغیرة بن شعبه ابو لؤلؤ با عمر ملاقات کرده و بعمر گفت چرا به مولای
من نمیگویی که قدری از خراج من وضع و کم نماید گفت که خراج تو چه مقدار است ابو لؤلؤ
گفت که خراج من روزی یک درهم است عمر گفت که سزاوار نمیدانم که من این کار را بکنم زیرا که تو خود صنعتگر
و کار کننده نیکویی و این خراج نسبت بعمل تو بسیار نیست بعد از آن عمر باو گفت
که آیا آسیایی جهت من نمیسازی گفت آری و چون ابو لؤلؤ پشت گردانید

ابو لؤلؤ بعمر گفت که از جهت تو آسیائی بسازم که در ما بین مشرق و مغرب بآن
خبر دهند ابن زبیر گفته که واهمه در دل عمر افتاد و چون ندای نماز صبح
در دادند ابو لؤلؤ لعنه بیرون آمده و عمر را بکاردی شش ضربت بزد و یکی از آن
زخمها در زیر ناف عمر واقع شده بود با آن جراحت عمر را بخشم و آن
کارد ابو لؤلؤ دو سر بوده [illegible] عمر مجروح شد غیر از مذکور سیزده نفر دیگر را
در آن مسجد مجروح ساخت پس مردم او را بگرفتند و چون فیروز [illegible] آمده
لا بد خود را بقتل رسانید اما در باب عمر عمر خطاب و در مقدار سن
وی اختلاف شده بعضی گفته اند که در وقتی که عمر فوت شد شصت و سه سال
داشته و عبد الله عمر پدر خود را در ما بین پنجاه و شصت سال گفته و از عمر
عمر عمر پنجاه و پنج نقل شده و زهری پنجاه و چهار گفته و قتاده پنجاه و دو گفته
و بعضی دیگر شصت سال گفته اند و از زهری مزبور منقول است که در وقتی که ابا بکر فوت
شد عمر بر او نماز گزارده و چون عمر فوت شد صهیب [illegible] نماز گزارده و ایضا
روایت شده است که عمر بعد از فارغ شدن از زخم آخر خود کلامی چند گفته که
معنی آن این است که حمد مر خدای را و حال آنکه نیست بغیر از خدا تعالی خدای دیگر آن خداوندی
که عطا میکند هر کس را آنچه میخواهد و بهر آینه بتحقیق که من خود در این وادی
ضجنان که اسم کوهیست نزدیک مکه از برای پدر خودم خطاب گوسفند
میچرانیدم و [illegible] بسیار کج خلق و مرد درشتی بود و در وقت کار کردن
مرا تعب و آزار میداد و اگر کوتاهی میکردم مرا میزد و همیشه از او میترسیدم و
الحال بدولت رسیده ام و خلیفه خلق شده ام که صبح را شام میکنیم و حال آنکه میان

من و خدا دیگر کسی نیست که من از او بیم داشته باشم پس بعد از آن عمر شعری چند
خوانده که مضمون آنها اینست که هیچ چیز از چیزهایی که تو می بینی باقی نمیماند
طراوت و نیکو طلعتی آن و باقی نمیماند خدا تعالی و پس دزدان و فرزند همگی هلاک
میکردند و لیکن باز نگردانید هرمز را که پادشاه ایران بود • بعد ریگ روزه تمامی
خزینهای او و قوم عاد که خلود و دایم بودن در دار دنیا را میخواستند
پس ایشان نیز مخلد نماندند و نه حضرت سلیمان پیغمبر [illegible] در وقتی که جاری میشد
بادها بفرمان او و تمامی انس و جن درمیان آن بادها در تردد بودند کجا بیند
آن پادشاهانی که بسبب بزرگی و عزت خود ایشان چون کم مرجع شده بودند
لابد از هر طرفی مردم با هدیه وارد ایشان بدرگاهشان آمد و شد میکردند
و در آخرت حوضی هست البته حق و دروغ که همه کس بر آن حوض وارد میشوند و ناچار آخر
وارد باید شدن بر آن حوض دیر و زود جنانچه دیگران پیش از ما بر آن وارد
شده اند مولف گوید که این سخنان که عمر در این شعرهایی که ظاهر حال آنست
[illegible] بوده و با سم خود خوانده و آورده شعبان اکثر کار نکنند که در بیان حال آخرت بودن
• بعوض این اعتقاد درست را در واقع داشته بوده چرا این قسم سخنان عمر بر همه کس [illegible]
و حیله و فریب دادن مریدان خود از آن زمان تا آخر الزمان [illegible] جنانچه
بر متتبع احوال عمر [illegible] واضح و لایح است و ذهبی در کتاب دول
الاسلام گفته است که در آخر سال بیست و سیم از هجرت ابو حفص عمر بن الخطاب
العدوی کشته گشت [illegible] که ابو لولو غلام مغیره بن شعبه در وقتی که عمر در اثنای نماز صبح
[illegible] عمر [illegible] که این ابو لولو خود مرد نصرانی بوده و بعد از آنکه [illegible]
[illegible] در مسجد حضرت رسول ۱۲ هفت نفر دیگر را کشته و خارج از مسجد در عقبش [illegible]

و شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب الاکتفا فی تاریخ الملوک والخلفا از زهری
نقل کرده که عمر بن خطاب اطفال کافران را بهمین که بحد بلوغ میرسیدند از داخل
شدن بمدینهٔ طیبه منع مینموده تا آنکه مغیره بن شعبه در وقتی که در کوفه بوده
بعمر نامه نوشته که غلامی فیروز نام نزد منست که در اکثر صنایع مهارت
تمامی دارد و میخواهد که داخل مدینه شود و میگوید که از اعمال بسیاری که مردمان
بآن محتاجند مثل نجاری و نقاشی و آهنگری و غیر آن با خبر و صاحب وقوفست
و چون آن نامهٔ مغیره بعمر رسید او را رخصت داد که وی آن غلام را بمدینه فرستد
و مغیره هر ماهه صد درهم خراج بر آن غلام قرار داده بوده پس آن غلام از زیادتی مقدار
خراج خود بعمر شکوه نموده عمر گفت که خراج تو بسیار نیست پس آن غلام ملعون غضبناک از پیش
عمر بازگشت و متفکر کار خود بود و بعد از چند شب عمر آن غلام را طلبید و گفت که شنیده ام
که تو میگفته که اگر خواسته باشی میتوانی آسیایی بسازی که با باد آن آسیا را بگردانند پس آن غلام خود
ترش رو در هم کشیده بعمر گفت که من از جهت تو آسیایی بسازم که سالها مردم بهم
باز گویند پس چون آن غلام از پیش عمر بیرون رفت عمر باصحاب خود گفت که
الحال ازین غلام واهمهٔ عظیم بر من افتاد که این غلام مرا میترساند پس ابولؤلؤ خنجر دو سری
با خود برداشت و در کمر خود پنهان کرد و در تاریکی شب خود را در یکی از
کنجهای مسجد پنهان ساخت و در آنجا توقف نموده تا عمر از خانهٔ خود بیرون آمده و مردمان را
به بیدار کردن مردم مشغول شد پس ابولؤلؤ خود را در آن حال بعمر رسانیده و سه خنجر
بر آن زد و عمرو بن میمون انصاری گفته که ابولؤلؤ غلام مغیره عمر را بخنجری که
دو سر داشت زده و همچنین دوازده نفر دیگر را که از آنجمله ... نفر فوت شدند

پس مردی از اهل عراق جامه بجوی انداخت و چون ابولولو در آن جامه گرفتار گشته
و خلاصی نداشت لابد شده خود را بقتل رسانید و الا ابو رافع گفته که ابولولو غلام
مغیره آسیاساز بوده و مغیره هر روز او را بمقدار چهار درهم کار میفرمود پس
ابولولو روزی بعمر ملاقات کرده و گفته که ای امیر جماعت مؤمنان مغیره که آقای
منست کار را بر من بسیار ثقیل کرده و مرا رنج میرساند پس تو با او در این باب حرفی
بزن و تخفیفی بده پس عمر گفته که تو با آقای خود خوش سلوکی بکن و ابو رافع
مذکور میگوید که [illegible] عمر از آن بوده که با مغیره آقای وی در باره تخفیف سخنی بگوید
پس ابولولو از این سخن عمر در غضب شده و گفت که عدالت و بغض عمر برای همه کس
هست بغیر از من و کشتن عمر را در دل خود گرفته و خنجری برداشته و آنرا تیز کرده
و بزهر نیز آب گیری نموده و طریقه عمر این بود که خود در مسجد پیغمبر در وقت نمازهای
~~[illegible]~~ قبل از گفتن الله اکبر تکبیرة الاحرام میگفته که صفها را درست
نمائید پس ابولولو در همان وقت نماز صبح که عمر آمده و داخل مسجد شده و در مقابل
عمر در میان صفها ایستاده پس ابولولو خنجری بر کتف عمر و خنجر دیگر [illegible]
زد پس عمر لابد باین زخمها از پا در افتاده و ابولولو سیزده نفر دیگر را
سوای عمر بخنجر زده و از آن جمله شش نفر از ایشان فوت شدند پس عمر را بخانه خودش
بردند و نزدیک بود که آفتاب برآید پس عبدالرحمن بن عوف نماز صبح را بعوض
عمر بجماعت بدو سوره کوتاهی گذارد و برای عمر نبیذی یعنی شرابی که از
خرما میسازند آوردند و چون عمر نبیذ را آشامید آن شراب از جراحت عمر بیرون
آمد و اما از خونابه تمیز نمیشده پس قدری شیر بعمر خورانیدند و آن شیر نیز

از جراحت

تا که مردم جمع میشده باشند پس همینکه عمر بجهت نماز صبح مشغول نماز میشود و هنوز
هیچ یک از افعال نماز را بغیر از تکبیرة الاحرام بجا نیاورده بوده که آواز عمر را شنیدیم
که میگفت که مرا این سگ هلاک کرده و یا مرا کشته عمر را مجروح کرده پس ابولؤلؤ ما بین مردم میبرده
با همان کارد دو سر بعضی کسان در آن در حالتی که بمسجد رسید یکی از راست و چپ
مگر اینکه او را بآن کارد خود میزد تا آنکه سیزده نفر از آن جماعت که حاضر بودند
سوای عمر بزخم او مجروح ساخته و از آن جمله هفت نفر و بعضی گفته اند شش نفر فوت شدند و چون
این حالت را مردی از مسلمانان مشاهده نمود لباده کلاه خود را برداشت بر ابولؤلؤ
انداخت و او را بگرفت و چون ابولؤلؤ دانست که گرفتار شد والبته رهائی نخواهد
یافت بدست خود بر گلوی خود کارد زد و خود را بقتل رسانید و عمر در آن حال دست
عبدالرحمن بن عوف را گرفته بجای خود پیش باز داشت که نماز جماعت را برای
مردم بگذارد پس آن کسانی که نزدیک عمر بودند این قضیه را خود ملاحظه نمودند و اما جماعت
مردم اطراف مسجد پس ایشان بر چیزی مطلع نشدند مگر اینکه آواز عمر را دیگر
خود نمی شنیدند پس آنان میگفتند سبحان الله سبحان الله میگفتند پس عبدالرحمن مذکور
با ایشان نماز جماعت را تمام بجا آورده و با تخفیف گذارد و چون مردم از نماز فارغ
شدند عمر با ابن عباس گفت که ای ابن عباس من تفتیش نما که چه کس بوده پس ابن عباس
بمقدار یک ساعت در جستجو بوده و بعد از آن آمد و بعمر گفت که کشنده تو غلام
مغیرة بن شعبه است عمر گفت آخر همان لعین این کار را کرده است ای ابن عباس
گفت آری پس عمر گفت خدا او را بکشد زیرا که من او را امر نمودم بمعروف یعنی
او را بجهت که او را در باب اطاعت نمودن آقایش نصیحت نمودم او از راه عناد

با من چنین

در آنوقت

با من حیلی کاری کرده و عمر گفته که حمد مر خدا را که نگذاشت مرگ مرا بدست مردی که دعوی
اسلام نماید آن ابن عباس همیشه تو و پدر تو [illegible] دوست میداشتید این را
که غلامان کفار عجم در مدینه بسیار شوند و در واقع [illegible] اکثر اینها
اهل مدینه بنده داشته پس ابن عباس بعمر گفت اگر تو خواسته باشی بگو تا من همگی
این را بقتل رسانم عمر در جواب او گفت که بعد از آنکه این زبان شما تکلم
نموده اند و بقبله شما نماز گذارده اند و حج کرده اند بطریقه شما پس الحال دیگر
کشتن ایشان صورت پذیر نیست پس عمر را بجانب خانه اش بردند و [illegible]
بر فتیم [illegible] نداده ابن الجوزی سنی گفته که [illegible] از [illegible] مصیبت [illegible] بر مردم
واقع نشده بوده بهر حال در آن روز بعضی میگفتند که عمر باکی ندارد و بعضی میگفتند که ما
بر عمر میترسیم پس نبیذی یعنی شراب خرمائی از برای عمر آوردند و چون عمر نبیذ را
بیاشامید از جراحت او بیرون آمد در آنوقت دانستند که عمر میمیرد و از آن
جراحت بهبودی نخواهد یافت و مسلمانان همگی بر عمر داخل شدند و زبان بثنای
او گشودند و از سالم مردی نقل شده که او از عبد الله بن عمر شنیده که وی میگفته که در آن
پدرم عمر گفت که طبیبی را طلب نمایید برای من تا ملاحظه جراحت من نماید
و چون عرب طبیبی را آوردند آن طبیب شراب خرما قدری بعمر خورانید پس
آن شراب بیرون آمد از همان جراحتی که در زیر ناف عمر بود [illegible]
عبد الله بن عمر گفت که پس طبیب دیگر از انصار از بنی معویه طلبیدیم و چون
این طبیب حاضر شد قدری شیر بعمر خورانید پس آن شیر از جراحت عمر
بیرون آمده بهمان [illegible] مانند سنگ [illegible] پس طبیب [illegible] و گفت که ای امیر
مؤمنان وصیت و عهدی که داری بکن که کار تو تمام است پس عمر گفت این
مرد طبیب قبیله بنی معویه بمن راست را گفت پس عبد الله بن عمر گفت که پس حضار

اگر مقصود ایشان برابر مطلق آنکه ... بخصوص ... کرده است
و یا مجاز از مرادی ایست که کسی که ... [illegible]
وایضا ابن سعد باسناد خود از عبدالله عمر روایت کرده است که چون عمر را زخم
بزدند او را برداشتند و بخانه بردند پس عمر بیهوش شد و چون عمر بهوش خود
باز آمد من دست [illegible] بگرفتم و او دست مرا بگرفت و من در پشت عمر نشستم
و عمر تکیه بر من کرد و چون از آن جراحت خون میریخت پس عمر ... بگرفت و
نماز صبح را ادا کرد و در رکعت اول سوره والعصر و در رکعت دوم سوره
قل یا ایها الکافرون خوانده و باز در آن کتاب بخود گفته که از ابن عباس منقولست
که عمر در آن حالت نماز میکرد و از جراحتش خون میریخت و ایضا در آن کتاب
از ابن عباس منقولست که او گفته که در آن حالت من مدح عمر میکردم عمر گفت
بچه سبب مدح من میکنی آیا از آنجهت که من خلیفه شما بودم یا از جهت دیگر از آن
ابن عباس میگوید که من گفتم که بهمه جهت مدح تو میکنیم عمر گفت کاشکی که من از
دنیا بیرون بروم ... که نه اجری برای من بود و نه گناهی مرا بود
و در روایت دیگر آنست که عمر گفته که هر آینه البته دوست میدارم که من نجات
بیابم و از دنیا بیرون روم که نه اجر برای من باشد و نه وزری و گناهی
بر من باشد و باز خود واقدی حکایت کرده است که او گفته که چون عمر ضربت خورده بود
این آیه را خوانده که لله الامر من قبل و من بعد یعنی که امر در هر باب
خدا راست ... از من و ... از من و ایضا در همان کتاب از واقدی منقولست که
کعب الاحبار که از علمای یهود بوده و بعد از آن مسلمان شده بوده
بر عمر ... داخل شد پس گفت ... که ای امیر جماعت مؤمنان عهد خود را البته
از حال ... بکن یعنی وصیت خود بکن ... که تو بعد از سه روز دیگر خواهی مرد
عمر با او گفت که تو از کجا دانستی ای کعب الاحبار ... گفت چونکه ... صفت

ترا در کتاب

نزاد در کتاب توریة که اجل تو تمام شده است با وجود آنکه عمر آن روز صحیح بود و هیچ آزاری
نداشت باز کعب الاحبار در روز دوم نزد عمر آمد و گفت که یک روز دیگر از اجل تو باقی
مانده پس کعب الاحبار در روز سیم نیز نزد عمر آمد و گفت که بتحقیق همین روز و همین شب از اجل
تو باقی مانده است پس عمر رباعی [illegible] بخواند که مفادش بفارسی این است که وعده داد مرا کعب الاحبار
به سه روز که من آنها را خود میشمارم و شکی نیست که سخن همان است که کعب الاحبار بمن گفته است
و من خود از اصل مرگ نمیترسم بلکه خوفی که دارم همین از ارتکاب گناهانیست که بعضی از عقب بعضی
کرده شده پس چهارم روز دیگر شد ابو لؤلؤ در مسجد شهر مدینه عمر را در اثنای نماز جماعت در وقت
صبح شش ضربت زده که یکی از آن زخمها در زیر ناف عمر بود که همان زخم عمر را بکشت و [illegible]
نماز جماعت دیگر را نیز کشت که از آنجمله کلیب پسر بکر لیثی بود که در عقب عمر بنماز ایستاده بود
راوی میگوید که از برای عمر طبیبی از قبیله بنی الحارث بن کعب آوردند پس آن طبیب بعمر شیری
خورانید و چون عمر شیر را آشامید همان ساعت آن شیر از جراحات او بیرون آمد پس
بگفت آن طبیب بعمر که وصیت خود را ای امیر بکن پس عمر گفت که من وصیت خود را کرده ام
راوی میگوید که عمر تا سه روز در همان رختهای خون آلود میبود که در آن رختها زخمدار شده
بود نماز خود را میکرد و حال آنکه خون از جراحتش میریخت و با ز نواد ابن الجوزی
در همان کتاب خود از محمد بن سعد بسند خود از عثمن بن عفان روایت کرده است که
عثمان گفت که من از احوال عمر شما را خبر میدهم و حال آنکه من آخر کسی بودم که عمر را دیدم
چه در وقتی که من داخل شدم بر عمر در حالیکه سرش در کنار پسرش عبدالله بود پس عمر بپسرش

گفت که گونه ورخ مرا بر زمین بگذار پس پسر عمر بعمر گفت که آیا تفاوتی در میان دامن من که پسر توام
و زمین می باشد یعنی هر دو بیت و این مر باشند پس چه مطلب از اینکه البته رخ ترا بر زمین باید بگذارم
باز عمر به پسرش گفت که گونه مرا بر زمین بگذار و پسرش قبول نکرده و در مرتبه دوم یا سیم عمر خشم
به پسرش درشتی کرده و گفت که گونه مرا بر زمین گذار ما در رخ بمیرد و بی مادر شوی و بعد از آن
عثمان میگوید که من میشنیدم که در آن حالت عمر میگفت که وای بر من و بر مادر من که اگر نیامرزد
حق تعالی برای من و عمر اینچنین سخنان میگفته تا وقتی که جانش از بدنش بدر رفته و
بجهنم واصل شده و باز در همان کتاب گفته که در روایت ابن سعد چنین آمده که عثمان
بن عفان سر عمر را در کنار خود گذاشته بوده پس عمر به پسرش گفت که سر مرا از رانهای بگذار
چنانچه در روایتی که من به بینا اینده ام
وای بر من و بر مادر من اگر نیامرزد خدای تعالی مرا و باز ابن سعد مذکور باسناد خود از ابن ابی
ملیکه روایت کرده که چون عمر ضربت از فیروز بخورد کعب الاحبار یهودی نزد عمر آمده
و در در خانه اش ایستاده میگریسته و میگفته که بخدا قسم که اگر این امیر المؤمنین
از خدای کریم در حق خود درخواهد که در اجل او تاخیر واقع دهد هر آینه البته خواهد داد
پس ابن عباس داخل خانه عمر شد و بعمر گفت که اینک کعب الاحبار در در خانه ایستاده
و چنین و چنان میگوید عمر در جواب گفت که بخدا قسم که از خدا چنین چیزی سوال نکنم
و عمر بعد از آن گفت که وای بر من و وای بر مادر من اگر نیامرزد خدای تعالی مرا
و مانند این را ابن عساکر نقل کرده که او گفته که چون عمر ضربت خورده صهیب رومی غلام عمر فریاد و نعره ها
بر آورد که وای عمر من و وای برادر من چه کسی بعد از تو برای ما خواهد بود که بر انجام کارها

نماید

[illegible] پس عمر بصهیب گفت [illegible] آگاه باش که اگر کسی مرده گریه

کرده شود به سبب گریه کردن بر او آن کس عذاب کرده میشود و بعد از آن حفصه دختر عمر

نیز بجهت پدر خود گریه و زاری و بیقراری نموده پس عمر او را نیز نهی و منع کرده و با او گفت

همان سخن را که بصهیب گفته بود در او میگوید که بعد از آن عمر گفت بار خدایا مرا با نیکان

بمیران و مرا با بدان محشور مگردان و نگاه دار مرا از عذاب آتش جهنم و ملحق گردان مرا به

برگزیدگان نیکوکاران پس بعد از آن عمر ملعون وفات یافت زنان نیز آن با استقبال روح خبیث

شتافتند بلکه او را مسند نشین در اسفل سافلین ساختند و زنگ و نجاست از

روح پلیدش بر داختند باز در همان کتاب گفته که محدثین از اهل سنت و جماعت

اختلاف کرده اند در روز وفات عمر پس ابن سعد از واقدی بسند خود حکایت

کرده که عمر در روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه ذی الحجه از سال بیست و سیم از هجرت

از فیروز زخم خورده و مدت ده سال و پنج ماه و بیست و یک شب خلافت کرده بوده

بعد از زمان وفات ابی بکر ملعون که در عمر بیست و دو سال و نه ماه و سیزده روز

از هجرت رسول صلی الله علیه و آله گذشته بود و باز در همان کتاب مذکور از ابن قتیبه دینوری که ملعون بوده که او در

معارف خود گفته که در روز چهارشنبه در بیست و سیم همان ماه عمر خود ضربت خورده بوده

و بعد از آن سه روز زنده بوده و در بیست و ششم همین ماه مذکور عمر متوفی شده بوده

از قتاده نقل کرده که او گفته که عمر در روز چهارشنبه زخم خورده و در روز پنجشنبه مرده و نواده [illegible]

ابن الجوزی [illegible] در کتاب مذکور بعد از نقل این اقوال مختلفه گفته که و اما آنچه ابن سعد از واقدی

نقل کرده اصح روایت و جمله اهل تواریخ بر همین قول رفته اند مؤلف گوید [illegible]

چنانچه از مطاوی رساله عقد الدرر فی بقر بطن عمر که از خط شیخ علی کرکی نقل شده مستفاد

میگردد که [illegible] یعنی عمر خطاب در روز چهارشنبه نهم ماه ربیع الاول در سال بیست و

و بقولی در سال بیست و چهار از هجرت رسول صلی الله علیه و آله بوده است در آن وقت

عمر [illegible] ملعون عمرش شصت و سه سال بوده و باز در همان رساله در موضع دیگر

مذکور است که دفن عمر بعد از آنکه بجهنم واصل شده بود در روز نهم ربیع الاول

در سال بیست و سیم از هجرت واقع گشته [illegible] که بعضی گفته اند که دفن

عمر در ماه ذی الحجه بوده چهار شب باخرش باقی مانده از همان سال بیست و سیم هجرت و

عمر نحس نجس عمر در آنوقت هفتاد و سه سال بود و بعد از مردن عمر را بخلاف حق

در حجره رسول صلی الله علیه و آله دفن نمودند و باز در آن رساله از کتاب تاریخ شیخ مفید

حکایت کرده که آن شیخ بزرگوار در آن کتاب خود فرموده اند که زخم خوردن عمر خطاب در روز

بیست و ششم ذی الحجه بوده و در روز بیست و نهم همان ماه ذی الحجه عمر [illegible]

مؤلف گوید که این نقل شیخ مفید موافق اقوال اهل سنت و جماعت

و اما نزد جماعت شیعیان این قول غیر صحیح است بلکه حق آنست که عمر در نهم ربیع الاول

بجهنم داخل گردید چنانچه مکرر با تصریح شده و ادله این مدعی بکرات در [illegible] تفصیل

یافته و من بعد نیز بعون الله تعالی مشروح خواهد گردید

و در بعضی کتب

مشرق

از اطراف مشرق و بام افق بیرون کشیده ابو لولو تیغ بیشعل سرکردهٔ ملت
دین از خانه خود قدم بیرون نهاده بمسجد مدینه رسول صلی الله علیه وآله شتافت
و در وقتی که عمر در محراب امامت خود بادای نماز بامداد مشغول بود قدم
جرأت و جلادت پیش نهاده، و چهار زخم و بقولی شش زخم با ملاعین
مسلمین و از آن جمله زخمی که بر زیر ناف عمر زده بود، کارگر آمد عمر از آن
زخمها از پای در افتاد ولیکن فیروز بابا [illegible] عمل شتابی و جور بلکه فیروز گردید و کار
و در آن کتاب حبیب السیر آورده که ابو لولو به روایت علمای شیعه امامیه خود از مدینه
گریخته و بطرف عراق عجم شتافته و در کاشان وفات یافته و بمذهب علمای عامه
سنیه ابو لولو همان ساعت خود در مدینه گرفتار گشته و سپاهیان کشتند که
چون ابو لولو خود دانست که آن حالش آخر بکجا میخواهد شد لابد خود
کارد را بر حلق خویش مالیده و بآن سبب [illegible] متوجه عالم عقبی گردیده ولیکن اصح
آن قولیست که جماعت علمای شیعه خود روایت کرده اند که فیروز خود [illegible] فرار
نمود، و بعراق عجم آمد و در کاشان بسر می برد ~~[illegible]~~
برده تا که در کاشان برحمت ایزدی پیوسته اینست تمامی آنچه ابن خواند
در حبیب السیر و دیگران از مورخین شیعه نقل کرده اند و سید علی بن ابی القاسم
کوفی در کتاب الاستغاثه در بدع ثلثه نقل کرده که عمر ملعون خود زیر زمینی از خانه
خود تا بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه وآله در مدینه کنده بود و در آن اوقات
خود پیوسته از آن راه در تاریکی بمسجد تردد میکرد، از ترس آنکه مبادا در تاریکی

الاستغاثة

صبح

بیجا نبود

صبح که بمسجد آید او را میکشته باشند پس ابولولو خود در آن زیر زمین عمری سه شبانه
بشب و روز در آنجا خود نشسته بوده و بعد از آن که عمر وارد زیر زمین مذکور میشود
ابولولو جسارت نموده خود خنجر را بر شکم عمر میزند بجملا از همین ترس بود که عثمان
ملعون که خلیفه شد لا بد در نماز صبح خود بدعت کرده و آن نماز را بسیار تاخیر
می انداخت که هوا خوب روشن شود تا از خانه خود بمسجد بی ترس تواند
آمدن و نماز صبح را بجماعت کردن و از جهت این بدعت عثمان جماعت حنفی سنیان
تابع وی شده تا الحال نیز بهمان روی نماز صبح را از وقتش که اول است بعد از آنکه هوا
بغایت روشن میشود آن وقت نماز صبح را ادا مینمایند مؤلف گوید که بعد از این
می آید که شد کان ابوبکر لعین قبل از این حکایت خود نیز در مقدمه اراده قتل حضرت
امیر المومنین علیه السلام در هنگام نماز صبح بدستیاری خالد ولید پلید خود نماز صبح را
ابتدا تاخیر کرده بوده که نزدیک بوده که آفتاب بر آید و بهمان جهت نیز سنیان
حنفیه خود تاخیر نماز صبح را تا آن وقت میکنند بهر حال همانا این ملاعین اهل سنت
و جماعت مقدمه گرفتار شدن بابا شجاع الدین مذکور را در همان ساعت
زخم زدن او بعمر در مدینه برای همین وضع و جعل کرده اند که والعیاذ بالله
شبیه شود بقصه گیر آمدن و کشته گشتن ابن ملجم ملعون قاتل امیر المومنین
علیه السلام در حکایت شهادت آنحضرت چونکه آن ملعون ابن ملجم در آن قضیه
شهادت آنحضرت که فرار نموده خود در همان لحظه گرفتار کرده شده بوده
الحاصل عمر بعد از خوردن آن زخمها بهمان علت جان نبرده و بگفته
جماعت سنیان در اواخر همان ماه ذی الحجه همان سال که بمدینه رسیده بوده

مقتول کشته و بقول جمع کثیری از علماء شیعیان در نهم ربیع الاول عمر
بجهنم واصل شده و حمد الله مستوفی قزوینی سنی فاضل عالم مشهور که
مؤلف کتاب نزهة القلوب است که معاصر سلطان محمد خدابنده بوده در تاریخ گزیده
فارسی تالیف خود در باب قصه قتل عمر موافق طریق سنیان آورده که کعب الاحبار
یهودی که مسلمان شده بوده در مدینه بعمر گفته که از عمر تو چنانچه در توریة
خوانده ام سه روز بیش نمانده است عمر چون در خود آزار و رنجی نمی دید
تصور مرگ فجاءه میکرده و بوی گفته که رضینا بقضاءِ اللهِ وقدرهِ یعنی
راضی بقضاء الهی و تقدیر خدای شده ایم پس در همان روز ابولؤلؤ فیروز
یهودی غلام مغیرة بن شعبه و بروایتی غلام ولید بشکایت از صاحبش
پیش او آمد و گفت که صاحب من از من خراج زیاده از حد میخواهد عمر گفت
چند از تو می ستاند گفت هر روز چهار درهم عمر پرسید که تو چه پیشه میدانی
فیروز چندین پیشه خود را بشمرد پس عمر گفت که بدین پیشها اینقدر دادن
بسیار نیست پس عمر بفیروز گفت که شنیده ام که تو آسیاب بادی می توانی
ساخت می باید که بجهة من از آن یکی بسازی فیروز گفت که بجهة تو بلک
آسیایی بسازم که در مشرق و مغرب از آن بانک بود عمر به اصحاب خود گفت
که این غلام مرا وعده کشتی میدهد اصحاب عمر بوی گفتند که چون
چنین است تو الحال بقتل او قیام نمای عمر گفت که پیش از قتل قصاص
نمی باشد اما ابولؤلؤ فرصت نگاه داشت و در اواخر ماه ذی الحجه
در سال بیست و سیم از هجرت رسول صلی الله علیه و آله در وقت نماز صبح فرود

نکی

عمر را شش زخم بزد، و عمر بدان زخمها در گذشت و ابولولو یازده کس دیگر را نیز زخم زده و نه نفر از ایشان از آن زخمها بمردند تا آخر دو مرد از قبیله بنی اسد آمدند و یکی سپری بر سر ابولولو زد که ابولولو بیفتاده و دیگری گلویش را بکارد ببرید و بعد از آن عمر خطاب خود خطاب بعبد الرحمن بن عوف کرده بگفت که وی مردم را پیش نماز بجهة نماز صبح بکشت پس عمر صحابه را جمع کرد و گفت قتل مرا شما ها بغیروز فرموده بودید همه سوگند خوردند که ما را زین خبری نیست پس عمر گفت الحمد لله که من عقیر این امت

عبرت

نیستم و بدست جهودی و گبری هلاک شدم مولف گوید که مراد عمر از بن جهود ابولولو و از گبر همان هرمزان بوده که حکایت ایشان مکرر گذشته و می آید و چون عمر این جراحتها در رسید همان سخن کعب الاحبار بیادش آمد و گفت وکان أمر الله قدرا مقدورا یعنی و بود امر و فرمان خدای تعالی تقدیری که مقدر گشته یعنی آنچه حق تعالی میخواهد میشود مولف گوید که درمیان روایات سنیان انواع اختلافات درین قصه قتل عمر خطاب واقع شده چنانچه بر صاحب هوش متتبع شامل بر همگی معلوم است و از جمله روایت بعضی معلوم میشود که آقای ابو فیروز اللهو لعب بوده باشد و از بعضی ظاهر میشود که ولید بوده باشد و بنا بر احتمال نیز باید [illegible] شد و [illegible] بود درمیان سنیان

انتخاب

بفارسی نوشته است مصنف آنکه نزدیک بهمین مضمون مقدمه قتل عمر
خطاب را نقل کرده و گفته که کعب الاحبار عمر را گفت که چنانکه در
توراة خوانده ام و دانسته ام از عمر تو سه روز باقی مانده عمر چون
در خود رنجی نمیدید تصور مرگ مفاجاتی میکرد، و اتفاقا در همان
روز ابولؤلؤ فیروز یهودی که غلام مغیرة بن شعبه و بروایتی غلام
خالد ولید بوده اما قول اول صحیح است خود به نزدیک عمر آمد
و گفت یا امیر مغیره بر من مقاطعه گران نهاده و مرا آن طاقت
نیست و هر روز دو درم از من میستاند و مرا قدرت آن مقدار
نیست با آقای من بگوی تا چیزی کم کند عمر گفت بچه صنعت مشغول
می باشی فیروز گفت گاهی به نجاری و گاهی به آهنگری عمر
گفت که این دو صنعت که تو داری روزی دو درم بسیار نیست فیروز
گفت اگر کسی صد کار داند و اوقات خود بیک کار میگذراند
و ازیک کار فاید می بیند آیا باید که با آقای خود صد درهم بدهد
عمر گفت جواب همانست که شنیدی ای ابولؤلؤ بعد از آن عمر بوی گفت
ای ابولؤلؤ شنیده ام که آسیایی میتوانی ساختن که بباد بگردد باید که
از برای من آسیای چنین می سازی فیروز گفت از جهة تو آسیایی
بسازم که خبر آن از شرق تا غرب عالم برسد چون سه روز بگذشت
در روز چهار شنبه بیست و ششم ذی الحجه شد عمر بوقت سفیده دم قدم
از خانه بیرون نهاده بمسجد در آمد و ابولؤلؤ فیروز مذکور پیشتر از عمر

اسلنا

بمسجد در آمد بود پس فیروز کاردی که از دو جانب تیز بوده بر پهلوی عمر
زد و ضربت دیگر باز بر ناف او بزد و بعد از آن ابولؤلؤ برفت چنانکه
دیگر کسی وی را ندید و عمر را جماعتی که در مسجد بودند بخانه اش بردند
و بعد از آن عمر کس بطلب امیر المؤمنین علی علیه السلم و عثمان بن عفان و
عبد الرحمن و طلحه و زبیر و سعد وقاص فرستاد و همه حاضر شدند الا
طلحه که وی را نیافتند و عمر خود گفته که وی بر خودش رفته است بعد از آن
عمر گفت هر پنج نفر خود بنشینید و کار خلافت امت را بر یکی مقرر دارید
تا این کار بر یکی از شما قرار بگیرد و بیعت یعنی باتفاق نمودن خود
کار امامت بکنید و چون عمر وصیت خود تمام بکرد بروایتی عمر در همان روز
چهارشنبه بمرد و بروایتی دیگر روز چهارم که روز یکشنبه بود. باشد در اول
محرم سال بیست و چهار از هجرت فوت شد بشرح کلام حافظ ابرو در
تاریخ خودش. مؤلف گوید که این روایت حافظ ابرو سنی غرابت تمامی دارد
چه همگی خاص و عام خود اصحاب شوری را شش نفر نقل کرده اند و در این
کتاب پنج نفر حکایت نمود، و ایضا در اینجا قتل عمر را در اول محرم روایت کرده
و مشهور در نزد شیعه نهم ربیع الاول و مشهور در نزد مخالفان بلکه متفق
علیه سنیان اواخر شهر ذی الحجه است بهر حال آنچه اکثر سنیان نقل
کرده اند که ابولؤلؤ خودش خود را کشته چنانچه الحال مذکور شد و قبل
از این نیز مذکور می آید و قبل از این نیز از کتابهای ایشان حکایت کردیم
اینمعنی نیز از جمله مجرد جعل و افتراهای ایشان است و آنرا از راه تحقی

تعصب

شنیعی فساد خود گفته اند چه از مطاوی روایتهایی که از کتب معتبره خاصه و
عامه نیز ظاهر میشود خلاف اینست حتی بروایت جمعی از سنیان
نیز اینمعنی معلوم است که ابولولو اصلا کشته نشد چه جای اینکه خودش
خود را کشته باشد بلکه بگفته بعضی از سنیان نیز ابولولو خود از مدینه
گریخته بوده و کسی دیگر او را ندید چنانچه اینمعنی از ذهبی کلام حافظ
ابرو نیز ظاهر شد و بقول جماعتی از معتبرین علمای شیعه ابولولو خود
از مدینه که فرار کرده بود بقم آمد و با کاشان رفته و بروایت بعضی
از عامه و خاصه بعد از چهارم دفن عمر این ابولولو خود در مدینه زنده
مانده و از بعض روایات سنیان بلکه از قول جمعی از شیعیان نیز چنانچه
بعد از این می آید ظاهر میشود که عمر خطاب بعد از زخم خوردن خود ابولولو
قاتل خود را عفو کرده و خون خود را بخشیده حتی بعض سنیان اینمعنی را از
مناقب عمر شمرده نقل کرده اند و جماعت سنیان حکایت کرده اند که ورثه عمر
نیز بابا شجاع الدین را خود بموجب وصیت عمر نکشته اند بهر حال مخفی
نماند که آن قول عمر خطاب که قبل از این از تاریخ کربلا منقول گشته و از
کتابهای دیگر نیز نقلش گذشته و من بعد نیز می آید که آن ملعون عمر خود
گفته بوده که الحمد لله که من بدست جهودی و گبری هلاک شدم این خود
از راه بجد عصبیت و افترا و محض دروغ عمر کذاب یا در غلط خود شی
بوده نه واقعی چه عمر خود نیز یقین میدانسته است که ابولولو و هر دو
سلمان پاک اعتقاد بوده اند و عمل خودش ناپاک نبستند والله اعلم

انجاتمه

اما خاتمه رساله پس آن در بیان مجمل وقایع و حالات شنیعه است که در
حالت اوقات زخم خوردن عمر روی داده و بعضی سوانح غریبه قبیحه که بعد
از قضیه قتل عمر خطاب علیه اللعنه والعذاب در مدینه طیبه رخ نموده اما فی
بر آنچه پیش از این مذکور شد است مؤلف گوید که چون سخن در باب
شرح قصه احوال عمر خطاب باینجا کشید الحال مناسب مقام چنان مینماید
که ختم این رساله را بذکر شمه از قضایای چندی که بعد از کشته شدن عمر
خطاب در مدینه طیبه روی داده بوده که آنها نیز از جمله سیئات عمر است
انشاء الله تعالی میکرده باشد بباید دانست که حکایات شنیعه که در هنگام
زخمداری عمر و بعد از واصل شدن بدرکات عمر خطاب بسقر روی نموده
بسیار است و شطری از آنها در مطاوی سخنان سابق مشروح و مذکور گردید
و از جمله آنچه لایق ختم این رساله مینماید هرچند که شمه از این قبل از این
نیز گذشته اینست که شیخ حسن بن علی طبرسی مذکور که معاصر خواجه نصیر
طوسی بوده در کتاب کامل بهائی خود چنین آورده که بعد از زخم زدن ابو لؤلؤ
فیروز بعمر خطاب مغیرة بن شعبه آقای ابو لؤلؤ مذکور هر شب خود
بمجلس عمر میرفته و اتفاقا دو شب نرفته عمر پرسید که چرا دو شب نیامدی
گفت مردم در گفت و گوی افتاده اند که بعد از عمر لایق این کار که باشد عمر
سر از بالش برداشت و گفت یا مغیره مردم چه میگویند گفت مردم بعضی

بل

میگویند که علی لایق این کار است و جمعی میگویند که عثمان و بعضی بطلحه رغبت
دارند و جمعی بزبیر و بعضی بسعد وقاص و بعضی بعبد الرحمن بن عوف پس عمر گفت
در حق علی علیه السلام چه شاید گفتن ولیکن این کار بوی تمام نشود که وی جوان است
و قریش ویرا دشمن دارند و وی نیز مستبد برای خود است و این کار بعثمان تمام گردد
اما وی بنی امیه را بر سر مردم تسلط دهد و در واقع چنان شد که عمر گفته
بود و عمر گفت زبیر مرد بخیل است و لایق امامت نباشد و طلحه همتی ندارد
و سعد وقاص حریص و مولع بود بزنان و عبد الرحمن بن عوف زود
فریفته شود پس عمر مردی را بخواند و صد مرد را در حکم وی کرد و
باو گفت که کار خلافت را با شوری انداختم و باید که تو این شش مرد را
در مسجد رسول صلی الله علیه و آله حاضر کنی و هر که عبد الرحمن بن عوف بوی بیعت کند
همه بر وی بیعت کنید و اگر نه چنین کنند همه را گردن بزن و عمر میدانست که
عبد الرحمن هرگز میل بعلی نکند چونکه وی دشمن علی بوده و چون این جماعت
در مسجد حاضر شدند عبد الرحمن گفت یا علی خلافت از من قبول کردی
بقول خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سنت عمر علی علیه السلام گفت بقول خدا و رسول صلی الله علیه و آله
قبول کردم لیکن بسنت عمر قبول نکنم که ایشان بسیار کارها کردند که جمله را تغییر
می باید کردن دوم کرت عبد الرحمن این کلام را تکرار کرد علی علیه السلام همین جواب داد تا سه کرت شد
پس عبد الرحمن دست عثمان بگرفت و بر وی بیعت کرد بقول خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سنت عمر

و عبد الرحمن

اجانب

وعبد الرحمن را میل بخلافت وی بودی زیرا که زن وی ام کلثوم خواهر عثمان
بوده از جانب مادر پس طلحه و زبیر بعثمان بیعت کردند و علی علیه السلام بر
خواست و دست بر ایشان افشاند و از آنجا بیرون آمد و عبد الله
عباس گفت یا امیر المؤمنین خود چرا در شوری میرفتی گفت زیرا
که عمر بگفت که رسول صلی الله علیه و آله گفته که نحن معاشر الانبیاء لا
نورث ولا نورث والامامة والنبوة لا یجتمعا فی بیت واحد
یعنی که پیغمبر فرموده که ما جماعت پیغمبران میراث از کسی نمیبریم و کسی نیز از ما
میراث نمیبرد و دیگر فرموده که امامت و نبوت در یکخانه واده با هم جمع
نمیشود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که اگر من لایق این کار
نبودم عمر مرا چرا در میان این کار در میبرد و بعد از وی خود را این حدیث غریب
دروغ مجملا ایام خلافت عمر بن الخطاب مدت ده سال و شش
ماه و هفت روز بوده و بعضی گویند که عمر وی شصت و سه سال
بوده تمام شد کلام طبرسی مذکور مولف گوید که لعنت خدای
بر عمر خطاب که خود این ملعون هر گاه عیب هر یک از این جماعت را
در باب تفویض امر خلافت بایشان میدانسته و خود هم بجا نمیکرده
بوده پس دیگر چه گویان خود امر بشوری و مشورت در میان ایشان
نموده و باز تعیین خلافت جمیع مسلمانان را همین بخودشان واگذاشته بوده

عنبر نرث خواهد بود و معهذا در روی ایشان باز عمر خود این مثل از عیبهای
قبیح ایشان را هر یک تا ایجا میکوید و مع ذلک بعد از ان خود
عمر باز امر میکند با بو طلحه انصاری که جمعی از ایشان را بکشد پس ای شیعیان
خود انصاف بدهید که هرگز تا این مقل ایجا بی خیاطی در دین جوری
در تخریب دین و دنیا از بغیر عمر [illegible] دیگر را هیچ کسی آیا دیده و یا شنیده باشد
وایضا در کتاب بقربطی عمر باز از ابن عباس مروی شده که ابن عباس مذکور
میکوید که روزی من با عمر خطاب در بازاری از بازارهای مدینه همراه پیاده میرفتیم و عمر
دست مرا بدست خود گرفته بود پس عمر بمن گفت که ای ابن عباس چنان کمان میبرم که
مصاحب تو علی بن ابی طالب علیه السلم مظلوم بوده باشد ابن عباس میکوید که من بعمر گفتم که
اگر تو بآن کمان داری ولیکن من جزم و یقین باین دارم که آنحضرت در واقع خود
محروم و مظلوم است و این شهادت که من میدهم شهادتی است که تو ای عمر خود
بیش از من این شهادت بحق را داده پس عمر ساکت شد و جوابی بمن پس نداد
ابن عباس میکوید که پس من باز بعمر گفتم که ای عمر هرگاه تو میدانی که آنحضرت خودش
مظلوم است پس تو خود الحال پس بده حق آنحضرت را که تو بظلم برده آنرا باز بخودش
برگردان پس عمر بعد از این سخن دست خودش را از دست من بکشید و از من جدا
شد در حالی که بر من غضبناک شده بود از جهت این حرف من و عمر در آن حالت
آهسته آهسته حرفی خود بخود تا یکساعت میزد پس عمر بعد از آن بایستاد پس من
خود را بعمر رسانیدم پس عمر بمن گفت ای ابن عباس کمان دارم که مانع نشد مردم را

از قبول کردن امامت وی و بنی بر داشتن خلافت آنحضرت را مگر بجهت آنکه آنحضرت را قوم
کم سن دانستند و باد ریش خود او را خوار و ذلیل شمردند ابن عباس میگوید که پس من عمر
گفتم والله که این سخن تو بدتر بود درباره آنحضرت از آن حرفی که اول مرتبه تو درباره
آنحضرت گفتی و چون شنوای عمر که آنحضرت را حق تعالی قبل از این کوچک نشمرده و یا
ویرا خوار و ذلیل ندانسته در اول حال آنحضرت ندانستند در آن وقتی که خدای تعالی او را مامور
فرموده که سوره برائت را که در قرآن مجید به پیغمبر نازل شده بوده و اول آنحضرت رسول
خود مقرر کرده بودند که ابو بکر این سوره را همراه خودش بمکه معظمه برده در موسم حج
بر مردم در عرفات بخواند لا بد ثانی الحال حضرت امیر المومنین علیهم خود آن سوره را
از مصاحب تو ابو بکر پس بگیرد چونکه او لیاقت این کار ندارد و حضرت امیر المومنین ع
خودش باید که چون آنحضرت خود لایق این خدمت که جز خود آن سوره را با خود
گرفته بمکه معظمه برده بر مردم در موسم حج میخوانده باشد و این حکایت متقدم عزل
ابو بکر و نصب امیر المومنین بجهت این خدمت مستند بوحی بوده که آن وحی را حضرت
جبرئیل امین از جانب رب العالمین بسوی حضرت سید المرسلین آورده بود
حتی آنکه مدت سه روز شده بوده که ابو بکر از مدینه روانه شده و بطرف مکه معظمه
تقدیم این خدمت رفته بوده آنوقت حق تعالی ابو بکر را از این خدمت معزول و حضرت
امیر المومنین علیهم را برای این شغل تعیین و منصوب فرموده بوده و حضرت امیر المومنین ع
لا بد ما بجهت بعد از انقضای آن سه روز خود را با ابو بکر در منزل ذوالحجا در مابین مکه و
مدینه رسانیده علم را با سوره برائت از ابو بکر پس گرفته و آن حضرت آن سوره را با خود
همراه بمکه

همراه بمکه معظمه برده و بر همگی جماعت مسلمانان آن سوره را در عرفات خواند مؤلف گوید
که غرض اصلی حضرت رسالت از نصب ابوبکر اولا بجهة این تبلیغ سوره برائت و عزل
وی ثانیا و نصب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام همین معنی بوده که عدم لیاقت ابوبکر
برای امور شرع متین و قابلیت آنحضرت بجهة تمشیت مهام دین مبین نزد همه کس واضح
و جلی گردد و مجال اشتباهی نزد احدی نماند بلکه احتیاج نیز بدلیل و استدلال نیفتد که این معنی خود
بجهة همین فعل پیغمبر صلی الله علیه و آله بظهور رسیده چه اگر فرضا رسول خدا در ابتدا این
شغل را خود بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرجوع میفرموده بودند هر آینه که دلالتی
البته برین مدعا باین نحو واضح نمیکردید بهر حال باز در همان کتاب مذکور مسطور است
که ابن عباس میگوید که من این سخن را خود که بجهة عمر گفتم پس عمر باز برمن غضبناک
گشته و روانه راه شد در حالتی که عمر باز آهسته آهسته با خود سخن میگفت ابن عباس
میگوید پس چون روز دوم شد دو تن نزدیک عمر آمدند در وقتی که عمر در مسجد پیغمبر جل
نشسته بود پس آن دو تن روی بعمر کرده گفتند که ای خلیفه و جانشین ابوبکر تو چه
میگویی در معنی طلاق کنیز هرگاه شوهری داشته باشد پس عمر جواب ایشان
نداده و عاجز شد و ندانست که جواب ایشانرا درین مسئله چه بگوید پس عمر برخاست
بسوی حلقه از مجمع مردم که در آن مجمع حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز تشریف داشتند
و آنحضرت در میان ایشان نشسته بودند پس عمر بخدمت آنحضرت علیه السلام آمده عرض کرده
گفت که ای پسر عم رسول خدا تو چه میفرمایی در باب عده طلاق کنیز پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
خطاب بعمر کرده خود بی توقف و بدون تامل در جواب عمر خطاب فرمودند که مقدار

وشکی نیست

طلاقی گیرد دو طلاق است پس عمر خطاب برگشت بسوی آن دو نفری که این مسئله را از وی
پرسیده بودند و در جواب ایشان گفت که مقدار طلاق کنیز دو طلاق است پس آن دو نفر
خطاب بعمر خطاب کرده گفتند که ما بسوی تو آمده بودیم که چون تو دعوی میکنی که خود امیر
مؤمنان بلکه میگویی که من خلیفه رسول خدایم پس ما از تو سؤالی درباره مقدار طلاق
کنیز کردیم پس تو چرا برخاستی از مجلس خود بجانب حلقه مردم که در آن حلقه ایمردی
که سر مبارک کشیده کم مواست یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برفتی پس تو از آن مرد
این مسئله را پرسیدی و آن مرد همان لحظه درین مسئله جواب ترا بدون توقف
داد پس عمر بایشان گفت که وای بر شما باد آیا شما میدانید که کیست این مردی که من
خود بسوی او رفتم این مرد حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام وارث علمهای رسول خداست و هر
آینه بتحقیق که من خود شنیدم از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود درباره
آنحضرت که اگر آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه در یک کفه ترازو گذارده
شود و ایمان علی بن ابی طالب علیه السلام در کفه دیگر آن ترازو گذاشته شود هر آینه البته
که ایمان علی علیه السلام در وزن و سنگینی بر آسمانها و زمینها زیادتی میکند پس آن
دو مرد از شنیدن این حدیث از عمر خطاب تعجب نموده بعد از آن خود از
نزد عمر بیرون آمدند از عقب کار خود برفتند مؤلف گوید که زن و کنیز
خودش آزاد باشد و سه مرتبه طلاق از شوهرش بوجه شرعی بگیرد آن زن دیگر
بر آن شوهر حلال نیست تا آنکه شوهر دیگر بکند و آن شوهر ثانی با وجماع نکند
و بعد از آن اگر این شوهر دوم بمیرد و یا او را برضای خود طلاق بدهد بعد از انقضای عده

عده بشوهر

هرگاه شوهر اول باز او را بخواهد آنوقت جایز است و بهمین رویه هرگاه زن طلاق
شرعی از شوهر اول خود گرفته باشد آن زن برای شوهر اول خود حرام مؤبد میشود
و اما اگر آن زن کنیز مردم باشد و شرعاً زن این دو شد باشد و آن کنیز دو دفعه
طلاق از شوهرش بگیرد دیگر آن کنیز بر شوهر اول حلال نخواهد بود تا شوهر
دیگر بکند و شوهر دوم بمیرد و یا او را طلاق بدهد آنوقت شوهر اول بعد از
عده هرگاه خودش باز خواهش بآن کنیز داشته باشد شرعاً میتوانند شد و تحقیق
این مسئله و بیان احکام آن طول زیادی دارد و در کتب احادیث اهل بیت
و کتابهای فقهای شیعه مفصلاً مسطور و در کتاب طلاق و شبهة النجاة ما نیز
مذکور است و باز در کتاب عقد الدرر مذکور در حدیث دیگر بطور دیگر این
حکایت را از ابن عباس و از ابی سعید خدری نیز صاحب آن کتاب
روایت نموده که عمر چون آن زخمها را از فیروز بخورد و او را جنازه اش
بردند و مردم نزد آن ملعون شش داخل شدند و عیادت او نمودند و آن
شش نفر اصحاب شوری که مکر را سمتان مذکور شد همگی نیز در نزد عمر حاضر
بودند پس عمر گفت که ای مردمان بدرستی که در وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله
خودش از دنیا رفت در حالتی بود که آنحضرت خود از این شش نفر راضی
بوده و خود فرموده که این شش نفر از اهل بهشتند پس عمر گفته که ای جماعت
خود اختیار نمایید بجهت خلافت خود از این شش نفر یکی را چه بدرستی که ایشان
بهترین اهل زمان خودند پس عمر اینرا خود بگفته و بعد از آن احوالش تنگی

نشینند بسبب آن آزار خود شوی پس عمر بحال که آمد گفت با این شش نفر که شماها
اهل بهشتی من خبر دهید پس چون ایشان از نزد آن ملعون بر خواستند
بیرون رفتند از عقب ایشان عمر نگاه کرده و گفته که بتحقیق که هریک از ایشان
متوقع آمد اعطاف یعنی جوانب و اطراف خود را میجنبانند و خود امید آن
دارند که بعد از من خلیفه بوده باشند هریک از ایشان پس عمر با دیگران یکان
ایشان خود خطاب کرده میگوید که اما تو ای طلحه تو آن نیستی که میگفتی که
اگر پیغمبر از دنیا برود هر اینه ما زنان آنحضرت را خواستگاری خواهیم نمود
و حال آنکه حق تعالی بتحقیق در قرآن مجید خود میفرماید که و لا تنکحوا ازواجه
من بعده ابدا یعنی که نکاح مکنید هرگز ای امت پیغمبر شما خود تان جماعت زنان
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از آنکه از آنحضرت جدا شوند و یا بعد
از وفات آنحضرت و اما تو ای زبیر پس قسم بخدا که نه در روزی و نه در شبی
دل تو نرم نشد از برای یاد آوری خدای تعالی و همیشه تو خود جلف و بد
سلوک و جنگکار بودی و اما تو ای عثمان پس تو حمایت خواهی کرد خودت
خویشان خود را از بنی امیه مانند حمیتهائی که در ایام جاهلیت میکرده اند
و اما تو ای عبد الرحمن بن عوف پس مردی هستی که رای و تدبیر تو ضعیف و
کم است و خود خیلی بر میورزی عیال خودت و اما تو ای سعد پس تو
مردی که غضب شدید بلا سبب داری و اما تو ای علی پس و الله قسم که اگر بسنجند
ایمان ترا با ایمان تمامی اهل روی زمین هر اینه تو در ایمان خود همیشه با ایشان

زیاده می آید

شکوه می آمدی پس حضرت علی بن ابی طالب از میانه آن شش نفر برخاسته و از
عقب کار خود برفته پس گفت عمر آگاه باشید قسم بخدای عزوجل که مرا حیله
بلد نیست که من خود میدانم مرتبه این مرد را در پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله پس اگر
قضا خود شما این جناب را متولی و صاحب اختیار کار خلافت خود بسازید
هر آینه شما ها را بر راه راست روشن میدارد پس مردمان بعمر گفتند که کیست آن مردی را
که تو صفت وی را میگویی پس عمر گفت او همین شخص است که در میان شما
بود و پشت کرده برفت پس مردم بعمر گفتند پس چه مانع میشود ترا از اینکه
وی را متولی امر خلافت بسازی عمر گفت که نیست مرا درین باب راه گشادی
یعنی این کار بحیثیت من چون مفاسد دارد آن نمیتوانم کرد پس بعد از آن عمر
ملعون او کرد ابو طلحه انصاری را و گفت با و که تو با پنجاه نفر از قوم و قبیله
خودت در در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله شما ها در مدینه حاضر باشید و کسیکه این
شش نفر را ابا دید پس هرگاه سه روز بگذرد و ایشان باز با یکدیگر در امر
خلافت نزاع میکرده باشند و باهم متفق نمیشده باشند بجهة خلافت یک
شخص از این شش نفری که من خود الحال نام ایشان ذکر نمودم بجهة شما ها
پس تو بزن گردنهای ایشان را مولف گوید که مکرر گذشته و می آید که این
اقوال و افعال عمر خطاب بغایت نهایت غرابت و نهایت غمگی و تعجب دارد
که این ملعون خود اولا نقل میکند که آنها از اهل جنتند و پیغمبر خدا از دنیا که
رفته از همگی این شش نفر راضی بوده و بعد از آن بی حاصل خود این بی حیا

کہ [illegible] ذکر معایب هریک در حضور و غیابانه ایشان باین طریقه کرده
[illegible] باین چه حیا و چه آب روست که این سلک حرامزاده دارد و نقیض
گویی این مادر بخطارا ملاحظه کنید که تمام حماقت و تنافی درمیان قول
و فعل وی ظاهر مشاهده میکنید و مقدار بی شرمی او را میبینید که خود اقتدا در بی تنافض قول
و فعل خود نموده نسبت به تخطئه پیغمبر خدا نیز درین باب کرده است چه درینصورت لازم میاید که رسول
الله و العیاذ بالله جاهل و نادان و عمر عاقل و دانا بوده باشد و با پیغمبر خدا خود دانسته مجادله
کرده چنین نیز بوده اند مدح کرده و گفته که از اهل بهشتند و آنحضرت از همگی ایشان خود راضی بوده در هنگام
وفاة خود پس درین شق بدی پیغمبر لازم می آید بلی مگر انکه سنیان راضی باین شوند
که عمر بدگهر پیرشان خود دانسته بر پیغمبر خدا صلعم دروغ بسته و این جماعت را واقع اهل خودشان
به بوده اند و با تمام این قایل میشوند بخوبی این جماعت و اعتراف میکنند عمر را برشان این نوع مذمتها و
سخنانی که عمر درباره بدی هریک از ایشان گفته بوده الحاصل بهریک که حضرات سنیان
ظاهری کم عمر
در دهند ما جماعت شیعیان را از ان مضایقه نیست و بعضی مخفی نماند که مدح حضرت حیدر صفدر را
که رو برو درین حدیث کرده بود این نیز بجهت غایت مکر و حیله اش بوده و بعقیده خود در اول وقت
سر آنحضرت را بسته و بهمان سخنان دل آسا نموده آنجناب را از سر خود دور کرده و راضی نموده
بخیال انکه آنحضرت تا فی الضمیر او را نمیدانند بلکه بمثل مشهور عمر را خود آنحضرت را بچوب کل السنه
پا پیچیده و اثری تمامی آن حضرت را از خود راضی نموده از پی نحو دسیاه فرستاده است نموده
این دعوی انکه باز در همان کتاب عقد الفرید مسطور شده که عبدالله پسر عمر گفته
که چون نزدیک شد هنگام وفاة مر پدر مرا این حال از و رخ نموده که گاه بیهوش می شد

وگاهی بهوش خود می آمد پس چون پدرم بهوش آمد بمن گفت ای پسرک من مرا
در باب بوسیلهٔ حاضر ساختن علی ابن ابی طالب ع قبل از مردن من پس
خود به پدرم گفتم که تو چه میکنی علی را و حال آنکه تو بتحقیق که خلافت را بشوری
و مشوره انداختی که در میان این جماعت شش نفر بوده باشد پس تو شریک
ساختی با آن حضرت دیگران را پس پدرم عمر بمن گفت که ای پسرک من شنیدم
من از رسول خدا صلعم که میفرمودند که بدرستی که در آتش جهنم تابوتی هست از آهن
که دران تابوت محشور میگردانند شش نفر از اولیان و شش نفر از آخریان اصحاب
مرا پس بعد از آن پیغمبر صلعم روی به ابوبکر لعین نموده و با بوبکر میفرموده که بپرهیز از
آنکه تو بوده باشی اول از آن جماعتی که دران تابوت می باشند پس بعد از آن
پیغمبر رو بمعاذ بن جبل ملعون کرده باز فرموده که تو نیز از این به پرهیز که تو خود
دوم و شریک آن کار باشی پس پیغمبر صلعم التفات بسوی سالم حجامی مولای حذیفه
کرده باز فرمود که به پرهیز تو از اینکه سیم ایشان باشی بعد از آن پیغمبر صلعم بسوی
من ملتفت گشت و بمن فرمود که به پرهیز تو از اینکه چهارم ایشان باشی و الحال که
من بیهوش شدم ای پسرک من خود درین ساعت پس من خود دیدم در آتش
جهنم همان تابوت را که پیغمبر صلعم خود وصفش را به بدی یاد میفرموده بودند که
دران تابوت نبود بجز ابوبکر و معاذ بن جبل و سالم حجام مولی حذیفه و
میترسم که بوده باشم من خود چهارم ایشان پس در باب مرا ای پسرک من
باآوردن علی بنزد من یعنی گوشت بدن خود از او حلالیت بطلبم عبدالله

عمر میگوید که پس من رفتم بسوی علی بن ابی طالب علیه السلام و گفتم که
ای پسر عم رسول خدا بدرستی که پدرم شما را میطلبد
برای کاری که آن کار وی را مکدر خاطر کرده است
پس آن حضرت با من برخواست و بیامد پس چون آن
حضرت بپدرم داخل شد پدرم عمر با آنحضرت
گفت ای علی بن ابی طالب شما ها خانواده
رحمت و معدن رسالت و حکمتید و شما خود
سزاوارترین مردمید به بخشیدن تقصیرات
گناهکاران پس آیا میشود که تو از سر
تقصیرهای من درگذری و تو مرا بحل سازی
از کردهای بد نسبت بتو و نسبت بزن خودت
فاطمه زهرا پس آنحضرت بفرمودند که بلی ولیکن
هرگاه تو این معنی را میخواهی پس جمع بکن جماعت
مهاجرین و انصار را و راست بگو در باب آن حقی که
ما ها بر آن حق در واقع میبودیم از آن وقتی که خود در
مکه معظمه بودیم و در باب حقیقت آنچه بود درمیان
من و ابوبکر مصاحب تو از عهد و پیمانی که بجهت من در
باب خلافت من کرده بودید و اقرار بکن ... ما

پایان کتاب و ناقص

بیرون بود